

بسم الله الرحمن الرحيم

از اینکه پس از یک ماه تعطیلی ماه مبارک رمضان دوباره در خدمت شما هستم، خوشحالم و از اینکه برای شرکت در این جلسات، که ما را با مبانی اندیشه‌ی آشنا می‌کند که فرهنگ ما را می‌سازد، همت می‌گذارید، و آن را در شرایطی که راههای بسیاری برای وقت‌گذرانی در جامعه هست، وظیفه شرعی و اجتماعی و انسانی و سیاسی و اخلاقی خود می‌دانید، تشکر می‌کنم. ان شاءالله خداوند به شما و ما توفیق بدهد که بتوانیم این راه را ادامه بدهیم. ادامه این راه هم بیشتر در صحنه عمل و اجتماع است. قبل از ورود به ادامهٔ مبحث شفاعت، توضیحاتی را به ضرورت مناسبت، عرض می‌کنم که تکرار مکررات هم هست.

ماه مبارک رمضان یکی از اتفاقاتی است که در طول سال برای مسلمانها ایجاد تحول و انگیزه و توجه و تدبر و تفکر می‌کند و حتماً ما هم از این مقولات دور نبوده‌ایم و توانسته‌ایم که بیشتر در زمینه ضرورت دینداری و ضرورت توجه به اصول و مبانی دین وحدت‌ساز - نه تفرقه انگیز - فکر کنیم.

یکی از مسائلی که در ماه مبارک رمضان اتفاق می‌افتد، توجه و عنایتی است که همهٔ مسلمانها به طلوع و غروب ماه می‌کنند، در حالی

که در ماههای دیگر خیلی به آن توجه ندارند. ولی در ماه رمضان این توجه پیش می‌آید، هر چند که این توجه هم کم شده است و بیشتر مسلمانها به رادیو و تلویزیون و این قبیل رسانه‌ها متکی شده‌اند. ولی بد نیست که این را هم جزء و ظایف خودمان قرار بدهیم و حتی هر ماه کوشش کنیم نگاهی به آسمان بیاندازیم و تفکری در گردش آسمانها و زمین داشته باشیم، و عنایتی به چگونگی خلقت، که بیشتر، مراد و مقصود پیامبر از این روایت که فرموده است: «صُمُّ لِلرَّؤْيَةِ وَاَفْطَرُ لِلرَّؤْيَةِ»، نظاره و توجه در خلقت آسمانها و زمین و گردش کرات بوده است. به هر حال خوب است که انسان خودش را موظف بداند که زمانی هم به آسمان نگاه کند، و چه وقتی بهتر از اواخر و اوایل ماهها. ضمن اینکه این کوشش، کوششی است وحدت ساز.

شاید امسال شما بیش از همه سالهای قبل متوجه این معنا شدید که روی چه اصولی بود که ما از هفتاد، هشتاد سال پیش ضرورت یکی بودن عید را در جهان اسلام و حتی در دنیا، اعلام می‌کردیم. و دیدید که بعضی از کسانی که صحبت کردند و مسألهٔ اختلاف را توجیه نمودند، حتی مبانی فکری تقلید و اجتهاد را نیز فرو ریختند! بدین معنا که گفتند: اگر مقلد به حرف مجتهد و مقلد خود اطمینان و اعتماد دارد، روزه خود را افطار کند. اما این حرفی بود که از قدیم، هفتاد، هشتاد سال پیش، آیت‌الله غروی می‌زد که مقلد باید موضوع را علمی بفهمد و قبول کند، و همین‌طور نمی‌تواند بگوید: هر چه عالم گفت. تا حالا می‌گفتند: هر چه مجتهد گفت شما باید چشم بسته بپذیرید! اما حالا علماء پس از هشتاد سال (آغاز اشاعه اجتهاد و تقلید به شکل امروزی) گفتند: اگر شما به حرف مجتهد اطمینان دارید به آن عمل کنید. پس

مجتهد هم می‌تواند حرف نادرست بزند!

اینها تحولات شکوه‌مندی است، مخصوصاً برای مردم که متوجه باشند مسائل دینی، علمی است و خداوند علیم و حکیم است، و از روی علم و حکمت، دین را وضع کرده است. پس دین باید از روی آگاهی و علم پذیرفته شود و جزء معلومات بشر باشد، یعنی این قضیه برای بشر معلوم شده باشد. «معلوم»، یعنی از نظر علمی ثابت شده و عالمانه در ذهن بشر قرار گرفته است.

وضع‌ی که امسال پیش آمد، باید ما را بیشتر به ضرورت ایجاد وحدت در بین مسلمانان متوجه کند، و در این راه کوشش کنیم و قضیه را ساده بگیریم. از حضرت صادق می‌پرسند: اگر شک داریم که آخر شعبان است و یا اول رمضان، روزه بگیریم؟ یا اگر شک داریم عید فطر است و یا اول شوال روزه بگیریم؟ می‌فرماید خداوند دور ماه رمضان را حصار کشیده است. یعنی اول و آخرش باید جدا شود. باید اولش به نیت اول ماه رمضان و آخرش هم به نیت آخر ماه رمضان باشد، یا نیت اول شوال به نیت اول شوال باشد. چقدر علماء ما زحمت کشیده‌اند که این مسأله را بصورت ضرب‌المثل وارد زبان ما کرده‌اند، ما می‌گوییم: «چرا روزه شک‌دار می‌گیری؟»، یعنی چه؟ ما این ضرب‌المثل را برای کسی که می‌خواهد کاری را انجام دهد که نمی‌داند نتیجه آن چیست، بکار می‌بریم. «روزه شک‌دار نگیر!» یعنی روزه شک‌دار درست نیست. اصلاً روزه‌یی که ندانیم آخر شعبان است یا اول رمضان، و همین‌طور بگیریم تا ببینیم چه در می‌آید، حرام است. مسلمانها موظفند بروند اول ماه را تحقیق کنند و بدست بیاورند. و نمی‌توانیم بگوییم: «حالا به ما چه؟ هر چه آقا گفت، ما مقلدیم». ماه در آسمان، کاری به تقلید ندارد!

و اما موضوع بحث ما «شفاعت در قرآن» بود. پیش به توضیح مفاهیم «اذن» پرداختیم. زیرا خداوند می گوید: شفاعت بدون اذن الهی امکان پذیر نیست، در بحث «اذن الهی» رسیدیم به آیه‌ی که در آن عیسی می گوید: «أَنْتِي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى يَأْذِنُ اللَّهُ» (آل عمران ۴۹). از این نظر، اذن الهی را بیان کردیم و «أَكْمَهَ» و «أَبْرَصَ» را توضیح دادیم. اما بحث درباره «مَوْتَى» مانده است.

«أَبْرَصَ»، در لغت بیماری پوستی و قارچی معنا شده است. مثل «پسی» یا «جذام»، که یک بیماری واگیردار پوستی بوده است و موجب جدا شدن شخص از اجتماع و پراکنده شدن مردم از اطراف او می شده است. حال اگر این بیماری، بیماری اجتماعی باشد، یعنی همه «أَبْرَصَ» باشند و همه این بیماری را داشته باشند، همه از هم گریزان و متنفرند! همه نمی خواهند دست به دست یکدیگر بدهند و با هم مصافحه کنند! زیرا هر کس از اینکه به او هم سرایت کند می ترسد. بناءبراین در این حالت یک جامعه پراکنده و متفرق خواهیم داشت! در این جامعه هر کسی سرش در لاک خودش، و همه از هم می ترسند و یکدیگر را جاسوس و خبرچین تلقی می کنند و از هم گریزانند! چنین جامعه‌ی «أَبْرَصَ» است. آری! فراهم شدن این تنفر و جدایی و گریز در جامعه، «أَبْرَصَ» معنوی است.

لازم نیست انبیاء این بیماری پوستی، هر چه باشد، را شفاء دهند! البته اگر هم شفاء بدهند، خیلی خوب است، ولی این کار، کار طبیب است! و کسی که شفاء می دهد باید طبیب باشد و بالضروره لازم نیست که نبی باشد! یک نبی می تواند طبیب هم باشد، ولی یک طبیب هیچ

وقت نبی نیست. بناء بر این وقتی یک نبی که رسالتش تشکیل امت واحده است، بیاید و بگوید: من بیماری «أَكْمَهَ»، یعنی شب‌کوری، و بیماری «أَبْرَصَ» شما را شفاء می‌دهم، منظور «لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (احزاب ۴۳) است، یعنی خارج کردن امت از گمراهی و ظلمت به سوی آگاهی و نور. و این وظیفهٔ یک پیامبر است!

کسی که شب‌کور است و در تاریکی نمی‌بیند، آوردن او در نور، کار آسانی نیست! در همین جلسه که قرآن مطرح است، اگر شما بخواهید یک نفر را به این جمع اضافه نمایید، چقدر باید حرف بزنید و کوشش کنید! و وقتی هم که موفق شدید و او را یک بار آوردید، فرار می‌کند و می‌رود! این شخص «أَبْرَصَ» و گریزان است! بیماری فرار دارد! معالجهٔ جامعه‌یی که دچار این درد بشود، کار پیامبر است! پیامبر می‌تواند شخص گریزان و مبتلا به «أَبْرَصَ» را شفاء دهد! شفاء در این است که مردم بتوانند با تو که مبتلا هستی تماس بگیرند و از تو گریزان نباشند! پیامبر، کم‌کم و یکی‌یکی، آنهایی که بر اثر آن بیماری وحشتناک واگیردار از یکدیگر گریزان شدند را شفاء می‌دهد و ایجاد امت واحده می‌کند. این کار سختی است! اما این شفاء، شفاء اساسی است! «شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» (یونس ۱۰) است، قرآن شفاء دردهای درون سینه‌ها است! این دردها چیست؟!!

مفسران روی «سینه» خیلی صحبت کرده‌اند که چرا وقتی که مرکز تفکر و تعقل در مغز انسان است، قرآن مغز و عقل را رها می‌کند و از قلب و سینه صحبت می‌کند! چرا موسی در دعاء نمی‌گوید: خدایا عقل مرا افزون کن! بلکه می‌گوید: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (طه ۲۵)، خدایا سینه مرا گشاده ساز!

«عقل» چه کاری انجام می‌دهد؟! تفاوت «سینه» و «قلب» چیست؟! «سینه» در واقع جایی است که انسان صفات بد را در آن اندوخته می‌کند. حقد، کینه، حسد، دوست داشتن ظلم، تجاوز، دزدی و فحشاء، همه در سینه است! «شَفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ». اما قلب جای صفات خوب است! و اینکه موسی می‌گوید: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»، خدایا سینه‌ام را گشاده ساز! یعنی نسبت به دشمن مقابل خود با کینه مواجه نشوم! که بخواهم از او انتقام بگیرم! با حسد نباشم! نخواهم که از روی حسد با فرعون مقابله کنم و او را از بین ببرم! بلکه از روی بخشش و با سینه‌ام گشاده رفتار نمایم. البته این دعاء به این معنا نیست که موسی بگوید: من این چیزها را ندارم! البته ممکن است در سینه‌ام پیامبری هم حقد وجود داشته باشد.

روزی عایشه از پیامبر(ص) می‌پرسد: ای پیامبر شیطان چیست؟ پیامبر(ص) برایش معنای شیطان را توضیح می‌دهد. عایشه بعد از توضیح پیامبر(ص)، دوباره سؤال می‌کند و می‌پرسد: «أَلَيْكَ شَيْطَانٌ»، ای پیامبر آیا شما هم شیطان دارید؟! پیامبر پاسخ می‌گوید: «بَلِي! لِي شَيْطَانٌ وَ لَكِنْ أَسْلَمَ بِيَدِي»، آری من هم شیطان دارم، ولی بدست خویش تسلیمش کرده‌ام! تسلیم است، و کاری از آن بر نمی‌آید.

پس آن خصوصیات، در همه انسانها هست. همه انسانها می‌توانند کینه‌توز باشند! همه می‌توانند حقد و حسد داشته باشند! همه می‌توانند چشم دیدن تعالی و ترقی دیگران را نداشته باشند! آن وقت به جای اینکه خودشان برای رسیدن به تعالی حرکت کنند، سد راه تعالی دیگران می‌شوند! و این «حسد» است. اما «غبطه» این است که وقتی می‌بینیم دیگری در حال حرکت به جلو است، ما هم کوشش

کنیم به جلو برویم.

«شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ»، آری! این خصوصیات در سینه‌ها هست و قرآن می‌خواهد اینها را شفاء دهد. بناءً بر این کار مهم هر پیامبری این است که بتواند این کار را انجام دهد!

بیا باید تصمیم بگیریم از امروز دو کار را انجام بدهیم: یکی اینکه دعاء موسی را در حق خودمان عملی و اجرائی کنیم، یعنی سینه‌هامان را نسبت به مخالف گشاده کنیم! دوم اینکه، یک نفر را انتخاب کنیم و به دین اسلام بیاوریم! یعنی او را به این صفاتی که خداوند می‌گوید دعوت کنیم. می‌خواهیم او را شفاء بدهیم! به طوری که این شب‌کور، «اکمه» و «اعشی» نباشد و بینا شود! و دیگر اینکه «ابرس» نباشد. بعد ببینید در طول یک عمر، چقدر موفق می‌شویم! در حالی که اگر پزشک باشید، می‌توانید در طول عمرتان صدها نفر را از بیماریها شفاء دهید. خوب حالا این کار سخت است یا آن کار اساسی نبی؟!!

«وَأُحْيِي الْمَوْتَى» (آل عمران ۴۹)، و مردگان را زنده می‌کنم. تمام تفاسیر شیعه و سنی را که نگاه کنید، مشاهده می‌نمایید که نوشته‌اند: عیسی یک مرده را زنده کرد و اسمش را هم نوشته‌اند که مثلاً فلانی. و علامه طباطبائی می‌نویسد ظاهر در زنده کردن چند مرده است. خوب این که خلاف نص قرآن است که می‌گوید: «وَأُحْيِي الْمَوْتَى»، یعنی من مرده‌ها را زنده می‌کنم! همچنین قرآن در آیه ۱۱۰ سوره مائده، که عیسی مورد خطاب خداوند است، می‌گوید: «وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى»، و خارج می‌کنی مردگان را. پس همان‌گونه که می‌بینیم تعداد از یک مرده بیشتر است.

مرده‌ها چه کسانی هستند؟! در آیات دیگر نگاه کنید: قرآن خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى» (نمل ۸۰)، ای پیامبر! تو

نمی توانی حرفت را به مردگان بشنوانی! یعنی آیا پیامبر به سر قبر مردگان می رفت و با آنها حرف می زد!!! که خدا به او گفت: اینکار را نکن! و آیا پیامبر نمی فهمید که مرده ها نمی فهمند و می رفت تا آنها را هدایت کند؟! پس این مرده ها چه کسانی هستند؟! کسی که قلبش مرده باشد! - دقت کنید! قلب نه سینه! چون همان طور که گفتیم: قلب جای صفات خوب است. -

آیه ۲۶۰ بقره: «رَبُّ أَرْنِي كَيْفَ تُخَيِّ الْمَوْتَى»، خداوند! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی. این آیه یکی از آیات اساسی قرآن در زنده کردن مردگان است. ای ابراهیم! تو که رفتی بت شکستی! تو که از آتش نمرود عبور کردی! «أَوْلَمْ تُؤْمِنِ»، آیا هنوز ایمان نیاورده ای؟! «قَالَ بَلَى»، بلی! ایمان آورده ام! «وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، ولی می خواهم قلبم آرام شود. ببینید قلب کجاست!

«لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق ۳۷)، جبرئیل قرآن را نازل می کند برای کسی که قلب دارد. توجه کنید: اینجا هم صحبتی از سینه نیست!
 «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ» (بقره ۷۶)، دلها تان سخت شده مثل سنگ!

پس قلب آنجایی است که اگر بمیرد، انسان مرده است! مگر ما نمی گوئیم: دل مرده! معنای دل مرده همین است!
 آری! عیسی باید مدعی شود که من می توانم این مردگان را زنده کنم! بالاترین و سخت ترین کارها این است که کسی بتواند در یک جامعه مرده، گروهی را زنده کند و از مرگ نجاتشان بدهد!!! هزار و چهارصد سال است که قرآن در گوش مسلمانها به فریاد بلند تلاوت می شود و مسلمانها هنوز از آن قبرهای خودشان خارج نشده اند!!! و

حاضر هم نیستند بیرون بیایند!

حالا شما تصمیم بگیرید که یک مرده را از قبرش بیرون بیاورید. در طول عمرتان روی یک نفر دست بگذارید و بگویید این کار من تا آخر عمرم! ببینم که آیا می‌توانم؟! شما فرسنگها، ذره ذره، مثل مورچه او را می‌برید، اما یک وقت با یک حرکت آکروباتیک بسیار زیبا، میلیونها فرسنگ عقب می‌رود! و قرآن از همان‌ها و از ما سؤال می‌کند: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا» (آل عمران ۱۴۴)، اگر این پیامبر بمیرد و یا کشته شود، آیا شما روی پاشنه پا عقب‌گرد می‌کنید؟! و هر کس چنین کند زیانی به خدا نمی‌رساند. توجه کنید! منظور، عقب‌گرد نظامی است! قرآن خیلی زیبا تعریف کرده است! در عقب‌گرد نظامی حرکت آهسته نیست! بلکه بلافاصله روی پاشنه پا می‌چرخد و به یک سمت دیگری می‌رود! بشر دقیقاً همین‌طور است! یک منفعت آنی! یک پست و مقام! نمی‌خواهد خیلی دور بروید، از همین اول انقلاب تا حالا را نگاه کنید: چه همه انسانهایی که پیش از انقلاب، چقدر متقی و خوب! چقدر در میان مردم! چقدر فداکار بودند! همین که به یک مقامی رسیدند، همه چیز را فراموش کردند! فکر کنم خانه خودشان هم از یادشان رفته است که کجا بود! زیرا دیگر به آن خانه قدیمی نرفتند!

پس این احیاء بسیار مهم است. بناءبراین بیاییم تصمیم بگیریم و اجراء کنیم تا ببینیم معجزه عیسی چقدر بزرگتر از این است که بیاید بر سر یک قبر و به یک مرده بگوید: بیا بیرون! بعد هم مردم ببینند و بگویند: خوب! این پیامبر است! بعد هم هر یک از آنها دست عیسی را بگیرند و بالای سر قبرها ببرند و بگویند: این قبر پدر من است، زود باش

او را زنده کن و الا ایمان نمی آورم! آن وقت برای اینکه مردم ایمان بیاورند، کار عیسی این می شد که مردگان را یکی یکی از قبر بیرون بیاورد و زنده کند! زیرا در غیر این صورت مردم راضی نمی شدند و می گفتند: چرا پدر آن را زنده کردی، اما مادر بزرگ مرا زنده نکردی؟! و قهر می کردند و می رفتند!

خود ما هم همین طور هستیم! فرض کنید یک نفر می آید و می گوید به سراغ رئیس فلان محل، مثلاً یک صندوق قرض الحسنه، رفتم و گفتم که اینقدر پول می خواهم و آنها هم به من وام دادند. شخص مقابل می گوید: آشنا داشتی؟! می گوید: نه. شخص مقابل می گوید: رهایش کن! این آدم خوبی نیست. من بارها رفته ام و به من وام نداد. به دلیل اینکه به این شخص، مورد تقاضا را نداده است، آدم بدی می شود! آن وقت چطور می شود که عیسی یک آدم را زنده کند و بعد همه ایمان بیاورند! تازه نه تنها ایمان نیاوردند، بلکه مصلوبش هم کردند!

پس آن احیاء، احیاء جدی است. بیایید ما این تصمیم را عملی کنیم. اول خودمان و بعد یک نفر دیگر را انتخاب کنیم و تا آخر عمر او را به راه راست بیاوریم، بدون خودخواهی و با سعه صدر و گشادگی سینه! انبیاء برای اینکه بتوانند با دشمنانشان با خُلق عظیم و موعظه حسنه مواجه شوند، و کسی را به زور شمشیر وادار به ایمان آوردن نکنند، از خدا گشادگی سینه می خواهند!

بیایید از این راه وارد شویم و ببینیم آیا می توانیم؟! و بعد همین وظیفه را به او هم محول کنیم و بگوییم: تو هم یکی را هدایت و تربیت کن! یک نفر را زنده کن! یک نفر را از شب کوری نجات بده! یک نفر را از گریزان بودن از اجتماع نجات بده! ببینید ما اجتماعمان چقدر پراکنده

است! الآن این جمعی که اینجا نشسته‌اید، بیاید ثبت نام کنیم برای ایجاد یک شرکت! یک شرکت که کار مفیدی انجام دهد! یا یک تعاونی درست کنیم! به شما قول می‌دهم سر یک سال از هم بپاشد و همه شما با هم قهر کنید!!! این بیماری «ابرص» است!

بیاید در عمل ببینیم چه هستیم؟! دانستن خیلی مفید نیست! ما می‌دانیم که فلان کار خوب است! می‌دانیم دروغ بد است! می‌دانیم غیبت بد است! اما در عمل چکاره هستیم؟! در عمل مهم است! خوب عیسی چگونه این کار بزرگ را انجام می‌دهد؟! «يَا ذُنِ اللّٰهِ»، به اذن خدا. یعنی خودش را در چهارچوب نظامات الهی قرار می‌دهد، و با تبعیت از سنتهای الهی این کار را انجام می‌دهد.

آیه بعد، «رَبَّنَا اٰمَنَّا اَنْتَیْنِ وَاٰحِیَّتِنَا اَنْتَیْنِ» (غافر ۱۱)، که در واقع تفسیرش آیه‌یی است که می‌گوید: «اُحِیِّی وَاْمِیْتُ»، زنده می‌کنم و می‌میرانم. ببینید این کار خداست! خوب بنده می‌گوید: «رَبَّنَا اٰمَنَّا اَنْتَیْنِ وَاٰحِیَّتِنَا اَنْتَیْنِ»، خدایا تو دوبار مرا میراندی و دوبار زنده کردی. دوبار! یک بار مرگی است که نیست! توی گیاهان است، توی علفها است، توی خاکها است. زن و مرد از این گیاهان و... می‌خورند و تخمک و نطفه ایجاد می‌شود و بعد اینها با هم ترکیب می‌شوند و انسان درست می‌شود و حیات می‌گیرد. مرده بود، اما حالا زنده شد!

اما مرگ دیگر این است که: خدایا اگر مرا هدایت نکنی من مرده‌ام! پس رسول و نبی فرستادی و مرا بعد از مرگ دوم زنده کردی! دوباره مرا زنده می‌کنی و دوباره می‌میرانی! پس یکی حیاتی است که انسان بعد از پذیرفتن هدایت رسولان الهی پیدا می‌کند و به مقام شامخ خلیفه‌اللهی می‌رسد. و آنجا است که در حیات جاویدان می‌ماند! همه ما

معتقدیم که بعد از مرگِ جسم، روح زنده است. و اگر آن حیات واقعی را پیدا کرده باشد: «وَجَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» (آل عمران ۱۳۳)، در بهشتی است که نمایش آن آسمانها و زمین است («عرض» به معنای نمایش است نه به معنای پهنا. اگر منظور پهنا باشد، باید طولش را هم بگوید). نمایش بهشت را می‌خواهی ببینی، آسمانها و زمین را ببین! در چنین جایی قرار می‌گیرد. «خالدین فیها»، جاودان است! این می‌شود حیات! این حیاتی است که انبیاء به انسان می‌دهند! آن وقت می‌گوید دوبار می‌میرانی و دوبار زنده می‌کنی!

سوره یونس: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (یونس ۵۷)، ای مردم! (توجه کنید اینجا خطاب «یا ایها الذین آمنوا» نیست و خطاب همه مخاطبین انبیاء می‌باشد. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» خطاب به بشر در تمام طول تاریخ است، چه قبل و چه بعد از پیامبر اسلام که خاتم الانبیاء است.) ای مردم! هر آینه برای شما یک موعظه و پند آمده است. - خیلی مهم است! - خداوند می‌گوید: ما شما ها را وعظ می‌کنیم، نصیحت می‌کنیم، اندرز می‌دهیم! اندرزگوها چه کسانی هستند؟ کسانی که خیر و صلاح و نیک‌بختی جامعه و تک‌تک افراد جامعه را می‌خواهند! آنها هستند که پند و اندرز می‌دهند، کسانی که دشمن اجتماع هستند که پند نمی‌دهند! آنها از راههای دیگری وارد می‌شوند! به مردم دستور می‌دهند که فلان کارها را انجام بدهید و بعد هم به آنها بی‌چپ و راستشان نشسته‌اند، خطاب می‌کنند: اگر مردم انجام ندادند، بزنید توی سرشان! مواخذه‌شان کنید! له‌شان کنید! زندانشان کنید! آب و نان را برویشان ببندید! حقوقشان را قطع کنید! و اگر حرف زدند دهانشان را ببندید! آری! از این راهها وارد می‌شوند! ولی

آن کسی که خیر و صلاح جامعه را می‌خواهد، اندرز می‌دهد، می‌گوید: من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال. قرآن می‌گوید: این قرآن موعظه است! یعنی از سر خیر خواهی خداوند برای بشر آمده است! «قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ»، از طرف خداست.

خوب ما باید چه صفاتی از خدا را در نظر بگیریم که موجب شود خداوند لطفش را شامل حال بندگانش کند و برای آنها موعظه بفرستد؟ یکی فضل الهی است و دیگری رحمت الهی. «فضل»، یعنی اینکه خداوند زیاد دارد، و زیادی‌ها را می‌دهد، و از سرِ نقصان و کمبود خودش، و برای اینکه بخواهد وجود خودش را کامل کند، نیازمند تبعیت مردم از احکام و اوامرش نیست! آن‌طور نیست که بگوید: تکامل و رفع نقصان وجود من بستگی به این دارد که مردم هدایت مرا بپذیرند، و آلا من خدای ناقصی هستم! نه، این نیست! بلکه فضل، یعنی افزونی و زیادی کمال خدا، شامل حال انسان می‌شود.

آیا دو صفت فضل و رحمت نباید در انسان باشد؟! حتماً باید باشد. مخصوصاً در انبیاء! اگر انبیاء صاحبان صفات فضل و رحمت نباشند، نمی‌توانند هدایت کنند! بناء بر این اساس هدایت ایشان، مبتنی است بر این دو صفت فضل و رحمت. همهٔ حکماء این‌گونه تجزیه و تحلیل کرده‌اند که دو صفت فضل و رحمت باید در انسان استوار و نهادینه شده باشد، و جزء ذاتش باشد تا بتواند هدایت کند و کلامش تأثیرگذار باشد!

شما به صدر اسلام نگاه کنید: پیامبر چون صاحب فضل و رحمت بود، نافذ و تأثیرگذار بود! رفتار و گفتار پیامبر، حتی انسانهای هتاک،

فحاش و بی ادب، مثل ابوسفیان را در برابر و در محضر پیامبر، وادار به مراعات ادب می کرد! این ناشی از زورمندی پیامبر نبود، که چون شمشیر دست پیامبر است، ابوسفیان بترسد! بلکه ناشی از دو صفت فضل و رحمت بود! «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ» (آل عمران ۱۵۹)، ای پیامبر! به سبب رحمت الهی که خداوند به تو هم داده، تو برای مردم نرم خو شدی. پس با شدت عمل، تندی و زور نمی توان مردم را هدایت کرد! نمی توان در مردم نفوذ کرد!

بناء بر این، دو صفت فضل و رحمت جزء «اذن الهی» هستند، یعنی خداوند در نظام اسباب قرار داده است که هدایتش بر دو پایه فضل و رحمت توسعه پیدا کند، و آلا توسعه پیدا نمی کند! ای پیامبر! من این طور اذن داده ام، مگر تو تابع اذن من نیستی؟! آری! تابع هستم. خیلی خوب پس: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (نحل ۱۲۵). خداوند موعظه می کند، وظیفه پیامبر هم موعظه است! چرا؟! «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (یونس ۵۷)، ای مردم! هر آینه برای شما موعظه و پندی از طرف پروردگارتان آمده است، و این قرآن شفاء و درمان است برای آن چیزهایی که درون سینه هاست و هدایت و راهنمایی و رحمت است برای مؤمنان.

ببینید! قرآن از «ناس» شروع می کند و به رحمت و هدایت برای مؤمنان ختم می کند، یعنی تا کسی به این فضل و رحمت الهی ایمان نیاورد، - ایمان! نه اعتقاد! - که خداوند به سبب فضل و رحمتش دارد مرا هدایت می کند، اصلاً جزء «مؤمنین» نیست!

«قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ» (یونس ۵۸)، بگو به سبب فضل خدا و به سبب

رحمت او. فضل و رحمت را مطرح می‌کند! این موعظه به سبب فضل و رحمت الهی است، نه به سبب نیاز خدا! یا اینکه خدا بخواهد انسان را محصور کند! یا کسی را مجبور کند!

ما وقتی ایمان آوردیم که کلام، کلام هدایت است و هدایت به سبب فضل و رحمت است، خیلی از اعتراضات و ایراداتمان منتفی است! خیلی از چراهایمان منتفی است! مخصوصاً این چیزهایی که تحت عناوین مختلف مطرح می‌شود (البته نمی‌گویم نباید مطرح شود. باید مطرح شود و ما هم باید جواب بدهیم) مثل اینکه: چرا مردها می‌توانند سرِ باز از خانه خارج شوند و زنها نمی‌توانند؟! زنها اعتراض می‌کنند که ما باید در تابستان، چادر و روسری سر کنیم و مدام عرق بریزیم و این خلاف عدالت خداست! چرا باید این‌طور باشد؟!

خوب اگر ایمان باشد، انسان این را به سبب فضل و رحمت الهی و موعظه و پند و نصیحت می‌داند! او ایمان دارد که خداوند به سبب حکمتی این قانون را وضع کرده، و حالا اگر من حکمتش را نمی‌دانم، باید بروم و تحقیق کنم!

«فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» (یونس ۵۸)، بر این اساس مؤمنان شادمانی کنند که فضل و رحمت الهی شامل حال آنها شده است و راه هدایت را پیدا کرده‌اند! از بیماری «ابرص» و «پسی» نجات پیدا کرده‌اند! از مردگی به زندگی آمده‌اند! «هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ»، این نسبت به آن چیزهایی که مردم به دنبال جمع کردنش هستند، بهترین چیز است!

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (یونس ۵۹). دو آیه قبل را توضیح دادم برای اینکه در اینجا برسیم به «اذن». می‌گوید: آیا آنچه را از رزق و روزی که خدا برای

شما نازل کرده است، خودتان حلال و حرامش می‌کنید؟! خودتان! نه خدا! ای پیامبر! از اینها پیرس که آیا خدا به شما اجازه و اذن داده است؟! بناءبراین «اذن الهی» در همه جا باید مورد نظر باشد، و هر کاری که می‌خواهیم انجام دهیم و هر لقمه‌یی که می‌خواهیم بخوریم، هر رزقی که می‌خواهیم جابجا کنیم، باید ببینیم: «آللهُ اذن»؟ آیا خدا اجازه داده است؟ اذن الهی که مطرح می‌شود، سنت‌های الهی هم مطرح می‌شود. یعنی خارج از نظام عالم هیچ چیز جواب نمی‌دهد. «أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتُرُونَ»، یا اینکه شما به خدا افتراء می‌زنید؟ افتراء یعنی نسبت دروغ دادن به کسی. یعنی شما به خدا نسبت می‌دهید و می‌گویید: خدا حرام کرده، در حالی که خدا حرام نکرده است! یا می‌گویید: خدا حلال کرده، در صورتی که خدا حلال نکرده است!

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

این مباحث قرآنی که به صورت موضوعی در این جلسات مطرح می‌شود، در تشکیل و تبیین ایمان بسیار اهمیت دارد. دقت بفرمایید که من همیشه، مانند قرآن، از «ایمان» صحبت می‌کنم، نه از «اعتقاد»! قرآن از اسلام و ایمان صحبت می‌کند، و از اعتقاد در قرآن لفظی نیست! اعتقاد به معنای عقیده است، یعنی خود را به چیزی گره‌زدن و در گرو آن بودن و قرآن از عقیده‌یی که منتهی به ایمان شود، صحبتی نمی‌کند! اصول و مبانی ایمان ما را این مباحث تشکیل می‌دهند، و تا ما راه و خط خودمان را از آنچه که به عنوان دین، بر مباحث قرآن سایه افکنده و بر آن افزوده شده، جدا نکنیم، به سعادت نخواهیم رسید، زیرا مباحث قرآن اصولی و ارائه یک جهان‌بینی است.

مباحث قرآن نوعی نگرش به انسان و جهان است. البته مکاتب دیگر هم این نگرشها را دارند. اما ادیان الهی مدعی هستند که جهان‌بینی توحیدی بهترین جهان‌بینی و بهترین راه روشن برای حیات بشر در این دنیا است. برای آن دنیا هم تعبیری را آورده‌اند. اما برای فهم اینکه چه چیزی در آن دنیا اتفاق می‌افتد، ما باید آنچه را که انبیاء گفته‌اند، بپذیریم. زیرا هیچ کس از آن دنیا برنگشته و اطلاعی نیاورده،

جز آنچه که خداوند از طریق انبیاء به بشر اطلاع داده است.

در حال حاضر بحث ما پیرامون «شفاعت» است. یکی از مباحثی که در میان شیعه موجب سستی در عمل شده، اعتقاد به شفاعت به مفهوم رایج آن است. و مبحث «جبر» هم در میان اهل سنت همین گونه است. یعنی اهل سنت می‌گویند: انسان در عمل اختیار چندانی ندارد، و اگر گمراه شد، این گمراهی خواست خدا بوده و اگر هم هدایت شد، باز هم خواست خدا بوده است. شیعه هم که مذهب اختیار را برگزیده و قبول دارد که راه یافتن و یا گمراه شدن، هر دو به اختیار و به دست خود بشر اتفاق می‌افتد، آثار عملی این مذهب اختیار را به وسیله «شفاعت» از بین برده است. البته شفاعت به معنای اینکه ما گناه کنیم و اعتقاد داشته باشیم که وقتی به زبان بگوییم: دوستار پیامبر اسلام هستیم، دوستدار ائمه معصومین صلوات الله علیهم هستیم، این دوست داشتن زبانی موجب نجات و رستگاری ما می‌شود.

متن قرآن، سنت قطعیه پیامبر(ص) و روایات متواتر از ائمه صلوات الله علیهم و برداشت حکماء مسلمان از آنها خلاف این را می‌گوید. یعنی همه آنها می‌گویند: انسان با عمل خودش در قیامت موأخذه می‌شود نه با زبانش. یعنی اگر زبانی بگوید من فلانی را دوست دارم، ولی عملاً با او دشمنی کند، در واقع دشمن آن شخص است. فهم این مطلب خیلی ساده و روشن است، و همه عقول بشر هم آن را می‌پذیرند. مثلاً اگر یک شخصی در منزل شما را بزند و بگوید: ما خیلی مخلص و دوستدار شما هستیم و هر چه که شما بفرمایید، انجام می‌دهیم، و اصلاً قلب ما آکنده به محبت شماست، ولی این چهار تا سنگ را آورده‌ام که شیشه‌های خانه شما را بشکنم! آیا این می‌شود

دوستی؟!

آری! هیچ عقلی نمی‌پذیرد که ما ادعای دوستی و محبت با پیامبر و اهل بیت (ص) و قرآن را داشته باشیم، اما تمام کارهایمان خلاف آنها باشد! بعد هم بگوییم: همین که گفتیم دوستتان داریم، کافی است! می‌گویند تو که سنگ زدی و پنجره‌های ما را شکستی! لباس ما را پاره کردی! در خانه‌مان را آتش زدی! هزار کار خلاف کردی! حالا چطور مدعی هستی که دوست ما بودی؟! برای این دوستی چکار کردی!؟

بناءً بر این بحث شفاعت به جهت ارتباط تنگاتنگی که با ایمان و عمل دارد، بسیار اساسی است، و آن را مطرح نمودیم تا زمینه‌هایش را در قرآن بررسی نماییم. و به جهت اینکه قرآن می‌گوید: کسی نمی‌تواند نزد خدا شفاعت کند جز به اذن خدا، ابتداءً مسألهٔ اذن را در آیات قرآن بررسی نمودیم، البته چند آیهٔ دیگر در این زمینه مانده، که به آنها می‌پردازیم، تا ببینیم اصلاً اذن به چه معنا در قرآن آمده است؟

سورهٔ رعد آیهٔ ۳۸: برای روشن‌تر شدن بحث از چند آیهٔ قبل معنا می‌کنم. «وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبٍ» (رعد ۳۶)، و کسانی که به آنها کتاب داده‌ایم (یهود و نصاری) اگر واقعاً اهل کتاب باشند، از آنچه که ما بر تو نازل شده است، شادمان می‌شوند. و بعضی از گروه‌ها و دسته‌ها هم، برخی از آنچه را (که ما بر تو نازل کرده‌ایم)، منکر می‌شوند. بگو ای پیامبر جز این نیست که به من فرمان داده شده که خدا را پرستش کنم و به او شریک نیاورم، به سوی او می‌خوانم و بازگشت نیز به سوی او است.

وقتی قرآن این مطالب را مطرح می‌کند، بیشترین خطابش

کسانی هستند که دارند به این قرآن ایمان می آورند. یعنی قرآن یک چیز را تمجید می کند، و آن شادمانی اهل کتاب است از نزول این قرآن. یک چیز را هم تقبیح می کند، و آن ایمان آوردن یا پذیرفتن برخی از کتاب و انکار پاره‌یی دیگر از آن. قرآن در آیهٔ دیگری در مذمت این گونه از افراد و گروهها می گوید: «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» (حجر ۹۱)، کسانی که قرآن را پاره پاره کرده‌اند. یعنی یک تکهٔ آن را قبول کرده‌اند، و تکهٔ دیگرش را قبول نکرده‌اند.

ما نمی توانیم این آیات را همین‌طور بخوانیم و از آن بگذریم و بگوییم: خطاب قرآن با اهل کتاب است، با ما که نیست! بلکه ما هم باید یکی از این خصوصیات که قرآن تمجید می کند را دارا باشیم. یعنی وقتی کتاب بر ما نازل می شود، شادمان باشیم.

بیاییم خودمان را بررسی کنیم و ببینیم: چقدر از ما، و با چه میزان از شادمانی، در این جلسه شرکت می کنیم؟! همین هم به وجهی نزول قرآن است! «شادمان می شوند از آنچه بر تو نازل می شود»، آری! شادمانی‌شان این است! یعنی اهل ایمان باید این طرف و آن طرف بپرد تا ببینند قرآن کجا نازل می شود؟! قرآن کجا گفته می شود؟! چه کسانی به قرآن عمل می کنند؟! خوب این چیزی است که در جامعهٔ ما و در میان مسلمانها نبوده است. یعنی بعد از پیامبر اسلام، مسلمانها دنبال کسانی که قرآن بر قلب آنها نازل شده بود، ندویدند و شادمان نشدند! دنبال امیرالمؤمنین نرفتند! دنبال ائمه نرفتند! یعنی از نزول قرآن شادمان نمی شدند!

بنابراین «خصوصیت شادمان شدن از نزول قرآن»، باید در اهل ایمان شکل بگیرد! و چیزی که ما باید از آن پرهیز کنیم، و متأسفانه

تاکنون هم پرهیز نکرده‌ایم، این است که قرآن را تکه تکه نکنیم! یعنی مثلاً معتقد به حرام بودن ربا هستیم، اما یک جایی که به نفع مان است، ربا بگیریم! یک جا غیبت را حرام بدانیم، جای دیگر انجام بدهیم! یک جا دروغ را حرام بدانیم، جای دیگر دروغ بگوییم! یک جا کم‌فروشی را حرام بدانیم، اما جای دیگر انجام بدهیم! آری! قرآن اینها را نکوهش و مذمت کرده! به نظر قرآن این‌گونه رفتار کردن خوب نیست. به دلیل اینکه می‌گوید: از احزاب و گروه‌های مختلف کسانی بودند که بخشی از قرآن را گرفتند و بخشی را رها کردند.

بعد خداوند به پیامبر دستور می‌دهد: ای پیامبر! «قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ»، بگو جز این نیست که به من دستور داده شده است، «أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ»، که خدا را بپرستم، «وَلَا أُشْرِكُ بِهِ»، و به او شریک نیاورم، «إِلَيْهِ أَدْعُو»، به سوی او دعوت می‌کنم، «وَإِلَيْهِ مَأْبٍ»، و بازگشت هم به سوی اوست.

یک مثال بزنم تا قضیه خیلی خوب برایتان مفهوم شود. وقتی یک نفر به مهمانی می‌رود، اگر فکر کند که باز هم آنجا می‌رود، و باز هم با این میزبانها مواجه می‌شود، رفتارش فرق می‌کند با زمانی که بخواید فقط یک بار به آنجا برود. اگر بخواید فقط یک بار برود، ممکن است بی‌ادبی و بی‌احترامی کند، پرخوری کند، خانه میزبان را به هم بریزد، و آدابی را که باید در خانه میزبان مراعات نماید، رعایت نکند. پیش خودش هم می‌گوید: ما که می‌رویم، حالا پشت سرمان هم اگر گفتند: بی‌ادب بود، مهم نیست! ما را که دیگر نمی‌بینند!

اینکه قرآن اینقدر روی بازگشت به سوی خدا تأکید دارد و می‌گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره ۱۵۶)، یا می‌گوید: «وَإِلَيْهِ مَأْبٍ» - یا - «الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» (یونس ۷)، برای این است که این مهمان بداند که دوباره

با میزبان مواجه می‌شود و با او رو در رو خواهد شد! پس آن اصولی که لازم است مراعات شود را باید مراعات کند که بعد باعث و موجب آبروریزی خودش نشود. تا اگر دوباره در خانه میزبان را زد، این میزبان نگوید: برو! راهت نمی‌دهم!

فکر نمی‌کنیم که اگر قرار است بازگشت به سوی خدا باشد، ما چگونه می‌خواهیم با خدا مواجه شویم؟! «وَلَا يَكْلُمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (آل عمران ۷۷)، خدا با آنها در روز قیامت صحبت نمی‌کند و به آنها نگاه نمی‌کند! یعنی خدا با آنها قهر است! آیا ما این طور می‌خواهیم با خدا مواجه شویم؟! دعوت انبیاء برای ایجاد خصوصیات و صفاتی در انسان است تا در زمان مواجهه با خالق عالم، بتواند با آبرو و سربلندی بایستد. حالا این را با آن موضوعی ارتباط بدهید که قبلاً برایتان مستنداً با قرآن توضیح دادم که: قیامت کبری مجموع این قیامتهایی است که ما در طول عمرمان داشته‌ایم و هر لحظه‌یی از عمر ما قیامت و آخرت لحظه پیشین بوده است. الآن قیامت یک ساعت پیش است، شما در خانه بودید، نیت کردید که اینجا باشید، اینجا بودن شما قیامت و آخرت آن نیت است. آن نیت، دنیا بود، اینجا آخرت و قیامت آن است! همین طور این قیامتها روی هم جمع و انباشته می‌شوند، تا به قیامت کبری که بعد از مرگ است برسیم! پس این طور نیست که بگوییم: فرصت داریم و در آینده درست می‌کنیم، بعداً توبه می‌کنیم. اصلاً این طور نیست! یعنی همین که شما از این لحظه با این عمل خارج شدید، این عمل در کارنامه شماست! در ذات شماست! در روح شماست! در نفس شما که جاویدان است ثبت شده است! «فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» (سبأ ۳)، در یک کتابی، در یک نوشته آشکار و روشن ثبت است. حافظ هم می‌گوید:

«ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما». جریده یعنی روزنامه. پس وقتی می‌گوید: جریده، یعنی این دوام و ماندگاری هر روز ثبت می‌شود، هر روز منتشر می‌شود، هر روز به دست همه می‌رسد. پس انبیاء می‌خواهند نگرشی را به وجود بیاورند که انسان لحظه‌یی از عمل خودش غافل نشود، و ایمان داشته باشد که هر چه بگوید و یا عمل کند، در جریده‌یی به طور کامل ثبت می‌گردد و دیگر هرگز محوشدنی نیست!

خوب با این اوصاف، آیا می‌شود ائمه‌یی که عترت پیامبر اسلام هستند و او سفارش به تبعیت از ایشان نموده، بیایند و بگویند که فقط دوستی ما کافی است! شما دیگر بروید خیالتان راحت باشد! هرکاری می‌خواهید انجام دهید! دوست داشتن ما به زبان کفایت می‌کند! اینجا که بیایید ما پارتی‌بازی می‌کنیم و خدا شما را می‌بخشد! آیا این‌گونه می‌شود؟! یعنی به قول مشهور پیشیزی برای خدا و پیغمبر و کتاب ارزش قائل نباشند؟! خوب اگر این‌طور بود، اصلاً این آیات بی‌خود آمده است! خدا فقط همین یک آیه را که فرستاده، می‌فرستاد و دیگر کافی بود! «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (شوری ۲۳)، من پاداشی نمی‌خواهم جز دوستی نسبت به خویشان. خوب همین یک آیه کافی بود! آنجا که می‌گوید من پاداش و اجر نمی‌خواهم، یعنی پیامبر پول نمی‌خواهد، بلکه دوستی نسبت به خویشانش، یعنی نسبت به عترتش را می‌خواهد، و تازه این دوستی هم به مفهوم کمال تبعیت است! یعنی اگر کسی، شخصی را دوست بدارد و عاشق او باشد، می‌گوید: هر چه تو گفتی من انجام می‌دهم!

«وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا» (عد ۳۷)، و به این جهت و براین اساس ما این را یک حکم و فرمان به زبان عربی قرار دادیم. یعنی ما به جهت

اینکه تو ای پیامبر عرب زبان هستی، این کار را کردیم. البته این نکته را هم نباید از نظر دور بداریم که وقتی انسان با چند زبان، غیر از زبان خودش، آشنا باشد و به زبان عربی هم آشنا شود، دقیقاً این نکته را درک خواهد کرد که قرآن فقط می‌توانسته به زبان عربی باشد و این به جهت توانمندی و سبکی است که در زبان عربی هست. البته قرآن منحصر به فرد است! یعنی شما اگر تاریخ را نگاه کنید، می‌بینید بسیاری از کسانی که در ابتداء ایمان می‌آوردند، به خاطر لحن و زیبایی صوت و کلام پیامبر که شبانه قرآن تلاوت می‌کرد، ایمان می‌آوردند. هیچ زبانی این توانمندی را ندارد، که با این لحن و صوت، قرآن یا آن کلامش تلاوت و خوانده بشود. حتی در خود زبان عربی هم که بالاترین متن قبل از قرآن، «معلقات سبع» است، و بالاترین متن بعد از قرآن هم که «نهیج البلاغه» است، هیچ یک را نمی‌شود به لحن و صوت قرآن تلاوت کرد یا خواند! شما اگر بخواهید یک عبارت نهیج البلاغه را به صوتی مثل قرآن بخوانید، امکان ندارد بتوانید! پس خود این زبان و ترکیب کلماتش هم قابل توجه است و چند جای قرآن هم تأکید می‌کند، مثلاً می‌گوید: «بَلِّسَانَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» به زبان عربی روشن، تا ما به این مسأله دقت کنیم که چرا اصلاً قرآن به زبان عربی نازل شده است؟

«وَلَكِنَّ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ» (رعد ۳۷)، ای پیامبر! اگر تو از خواهشهای آنها پیروی کنی! توجه کنید خطاب قرآن به پیغمبر است! و اینها را دارد به پیامبر می‌گوید! ما که حتماً خیلی مقامان از پیامبر بالاتر است! چون ما شیعه هستیم و حتماً خدا با ما کاری ندارد!!! خدا دارد به پیامبرش می‌گوید: ای پیامبر اگر تو از خواهشهای آنها پیروی کنی! نه از عقل! نه از وحی! از خواهشها! و منظور خواهشهایی است که در میان ما هم

جاری است، یعنی ما دین را براساس خواهش دل خودمان درست کرده‌ایم، نه براساس وحی و خواست خدا! آنچه را که من می‌خواهم، دین باشد، آن دین خوب است! ما می‌خواهیم که با پختن یک آش‌برگ، یک شوله‌زرد، یک پلوقیمه در روز عاشورا یا شب تاسوعا برویم توی بهشت!!! آری! این خواست ما است! اگر پیغمبرانی از آسمان بیایند، کتابهای آسمانی هم نازل بشوند که با این کارها نمی‌شود رفت توی بهشت، می‌گوییم شما اشتباه می‌کنید! ما با همین کارها می‌رویم توی بهشت!!!

ای پیامبر! اگر الآن این آیات بر تو نازل شود، و تو به مردم بگویی که به آنها عمل کنند، مردم نگران و ناراحت می‌شوند! حالش را ندارند! اصلاً در این وادیه‌ها نیستند! اگر الآن شما بگویید: ای مردم بیایید به قرآن عمل کنید، آیا کسی حاضر است؟! هیچ کس حاضر نیست! آن وقت کم‌کم طوری می‌شود که قرآن باید تابع خواست‌های دل ما و خواهش‌های نفس ما بشود! قرآن باید تابع ما بشود!!! خداوند دارد پیامبر را اکیداً نهی می‌کند: که تو نمی‌توانی دنبال آنها بروی! تو مبلغ و مجری وحی هستی!

ای پیامبر! اگر تو از خواهش‌های آنها پیروی کنی، «بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ»، بعد از اینکه علم برای تو آمد و تو آگاه شدی. یعنی چه؟ یعنی اینکه بعد از آمدن قرآن، علم هدایت برای تمام بشریت وجود دارد و دیگر کسی نمی‌تواند بهانه بیاورد و عذر تراشی کند! خداوند قبل از همه مردم، پیامبرش را از اینکه بعد از آمدن علم، دنبال خواهش‌های نفسانی مردم برود، نهی می‌کند!

به همین زندگی‌های خودمان، به برنامه‌های دینی و اجتماعی

خودمان، به برنامه‌های سیاسی خودمان، به خواست‌های سیاستمداران خودمان، که در واقع امروز هم عنصر دین و هم عنصر سیاست در یک واحد شکل گرفته و به یک صورت در آمده، نگاه کنید! ببینید آیا کلاً رفتارها و اخلاقها، همه تابع قرآن است یا برآمده از خواهش‌های نفسانی؟! کدام است؟! تمام رفتارها را نگاه کنید! مثلاً یک نمونه آن می‌شود رفتار شورای نگهبان! عالم هم هستند. دیندار هم هستند. آیا این رد صلاحیتها، این رد قوانین، دینی است؟! وقتی یک لایحه‌ی به عنوان اینکه سلول انفرادی شکنجه است، در مجلس تصویب می‌شود، علماء دین، تابعین قرآن می‌گویند: این شکنجه نیست! آیا این تبعیت از قرآن است یا تبعیت از خواهش نفس؟! قرآن به کفار اجازه داده است که هر چه می‌خواهند، بیایند و در محضر پیامبر بگویند و بروند! «وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ» (توبه ۶)، اگر کسی از مشرکان خواست که بیاید پیش تو تا کلام خدا را بشنود، پناهش بده، - بعد هم توی کوچه رهایش نکن که یک وقت متعصبان تندخو سرش بریزند و بزندش یا بکشندش! - باید برسانیش به جایی که بگوید: حالا من درامانم! چون ممکن است در کوچه‌های مدینه افرادی بگویند: این مشرک بود! این بود که توی مکه سنگ زد و سر مرا شکست! بگیرید و بکشیدش! همه که اخلاق و تربیت پیامبر را نداشتند! هر کسی در سطحی از تربیت بود.

آری! خداوند می‌گوید: ای پیامبر آنها را برسان به مآمن‌شان. فرض بگیرید خانم زهراء کاظمی یک مشرک! یک کافر! حالا آمده در یک کشور اسلامی. ما باید با او رفتاری داشته باشیم تا بفهمد که اصلاً اسلام چه می‌گوید! و بیاید شیفته شود و گوش دهد! اما دیدید چطور به

مأمّنش رساندیمش! «أَبْلَغُهُ مَأْمَنُهُ»، بلی! باید برسانیمش به جایی که در امان باشد. - البته ما به حرف قرآن خوب عمل می‌کنیم! - آری! اینها کارهای ماست! اینها پیروی از هواهای نفسانی است! این رفتارها با این آیات جور در نمی‌آید! این است که می‌گویند: قرآن را نمی‌فهمیم! قرآن را بگذارید کنار! بیاید تابع ما شوید و هر چه ما گفتیم بپذیرید!

اما قرآن خلاف این را می‌گوید: «بَلِّسَانَ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ»، حالا اگر کسی آمد و گفت: «ما نمی‌فهمیم»، دارد کلام خدا را تکذیب می‌کند! یعنی خدا دروغ گفته که قرآن «مبین» است! این گفته‌ها یعنی تکذیب قرآن! آن وقت اینها که ارتداد نیست! اما اگر یکی آمد و با استدلال گفت: «تقلید باید عقلی باشد»، مرتد می‌شود! و باید متهم شود! جالب است که امسال آقای امامی کاشانی برای عید فطر گفتند: شما اگر علم پیدا کنید و اطمینان و اعتماد داشته باشید که مرجعتان درست می‌گوید، می‌توانید از او تبعیت کنید!

ببینید حالا علم مطرح شد! یعنی بدون علم نمی‌توانی تقلید کنی! این همه ما را متهم کردند، حالا امسال تازه این مسأله را اعلام کردند! ببینید قرآن کجا جلو پیروی از خواهش نفس را می‌گیرد! «وَلَكِنَّ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ». خدا اول جلو شخص پیامبر را می‌گیرد! ای پیامبر نباید از هواهای نفسانی ایشان تبعیت کنی! امروز این را می‌خواهند! فردا دلشان آن را می‌خواهد! خوب اگر تو که پیامبر خدا هستی، از این خواهشهای نفسانی تبعیت کنی، اینها در تاریخ می‌ماند و سند می‌شود! ضد و نقیض می‌شود! امروز این مسأله حکم پیامبر می‌شد و فردا آن! آن وقت می‌شد مثل این پروتکل الحاقی! امروز امضاء آن حرام است، یک ماه دیگر حلال که هیچ، واجب هم می‌شود!!! خوب این می‌شود: «اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ»، دیگر

نمی توانی در یک خط حرکت کنی! همه مردم دنیا گیج می شوند که حالا اینها می خواهند چکار کنند؟! دیگر این «الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» نیست که ما در نماز می گوییم! اگر ما به دعاء «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» عمل کنیم، آن وقت همه دنیا در طول تاریخ می فهمند که مسلمانها از چه راهی حرکت می کنند، چه نیتی دارند، چه خواهند کرد. وقتی همه مسلمانها تابع قرآن باشند، شما می توانید این کتاب را به عنوان منشور عملی جهان اسلام به تمام کشورها بدهید تا مطالعه کنند و بفهمند که مسلمانها چطور عمل می کنند! دیگر هیچ ابهامی در رفتار مسلمانها نخواهد بود. آن وقت متوجه می شویم که «بَلِّسَانَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» یعنی چه؟ و چرا قرآن روی آن تأکید می کند!؟

ادامه آیات سوره رعد: «بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» (رعد ۳۶)، ای پیامبر! متوجه باش که بعد از این که علم آمد و تو دانستی، اگر تابع خواستههای آنها شدی، «مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ»، دیگر از طرف خدا هیچ دوستی برای تو نیست! یعنی خدا دیگر ولی تو نیست! «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» (بقره ۲۵۷)، زیرا خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند! آن وقت خدا پیامبر را از دایره ایمان خارج می کند و می گوید: ای پیامبر اگر از خواهشهای نفسانی آنها پیروی کردی، خدا دیگر ولی تو نیست!

ما با این آیات می خواهیم چکار کنیم؟! دارد به پیامبرش این طور می گوید! حتماً چون ما شیعه هستیم، مقاممان خیلی بالاتر از پیامبر است!!! خدا که العیاذ بالله جرأت ندارد به ما این طور بگوید! ما چهارده معصوم را آنجا ردیف می کنیم و می گوییم: یا بهشت یا برمی گردیم؟! اما پیامبر بیچاره که نمی تواند این حرف را بزند!

ببینید خدا همین جا ولایتش را از پیامبر برمی دارد! «وَلَا وَاقٍ»، و

هیچ حافظ و نگهدارنده از آتش برای تو نیست! «واق» اسم فاعل «وقی، یقی» است و فعل امرش: «ق» مثل «وَقْنَا عَذَابَ النَّارِ». ببینید ما آنجا دعاء می‌کنیم: خدایا ما را از آتش سوزان و عذاب آتش حفظ کن! و اینجا خدا می‌گوید: حافظ و نگهدارنده‌یی از آتش برای تو ای پیامبر وجود ندارد. خوب حتماً اگر پیامبر سیزده معصوم را داشت، آن وقت دیگر کارش درست بود! و در جواب خدا می‌گفت: تو هر چه می‌خواهی بگو! من اینها را دارم! می‌آیم آنجا و تو هم هیچ کاری نمی‌توانی انجام دهی!

بعد از آن قرآن تأکید می‌کند: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً» (رعد ۳۸)، و ما هر آینه پیش از تو ای پیامبر رسولانی را فرستاده‌ایم و برای آنها همسران و فرزندان قرار داده‌ایم. خوب چرا این را می‌گوید؟! برای اینکه از این اعجاز مردم را نجات بدهد که دنبال این باشند که معجز انبیاء این است که زن نداشته باشند! فرزند هم نداشته باشند! چیزی هم نخورند! فرشته باشند! بال داشته باشند! مردمی که می‌گویند: ما ایمان نمی‌آوریم تا اینکه ببینیم تو ای پیامبر می‌روی به آسمان و با حالت فرشته بودن از آسمان بیایی و یک کتاب زیر بغلت باشد و آن را برای ما بخوانی یا ما خودمان آن را بخوانیم! آری! همین چیزها را از انبیاء می‌خواستند! خود ما هم الآن همین چیزها را می‌خواهیم و همیشه اسیر همین چیزها بوده‌ایم که مثلاً فلان آقا، کفش جلوی پاهایش جفت می‌شده!

من خودم یادم هست که حداقل هر دو سه ماه یک بار یک کسی از این تخته فولاد بیرون می‌آمد و می‌گفت: دیدم از قبر فلان آقا دارد نور بیرون می‌آید! یک آقای هم بود که حالا یادم نیست اسمش چه بود و نمی‌دانم که سنگ قبرش هنوز هست یا نه! چون که خیلی از سنگهای

تخت فولاد را خارجی‌ها دزدیدند و بردند درموزه‌ها! در هر حال یک سنگ مرمر سبزی بود که دو تا سوراخ رویش کنده بودند و می‌گفتند: شبهای جمعه از اینجا نور بیرون می‌آید! ببینید ما همیشه دنبال همین چیزها بوده‌ایم! و قرآن برای خلاص کردن مردم از این اندیشه‌های باطل و واهی می‌گوید که برای همان پیامبران پیش از تو هم، مقرر کردیم که هم زن داشته باشند، و هم بچه و هم آدمهای معمولی و طبیعی باشند!

فرق این پیامبر با ما چیست؟! این که غذاء می‌خورد! زن و بچه که دارد! پس فرقی چیست؟! فرقی در دو چیز است: یکی اینکه خودش را تربیت کرده و به حد کمال رسانده، دوم اینکه توانسته فرزندان تربیت شده تحویل جامعه بدهد، به نحوی که بتواند سفارش نماید که شما دین من را از عترت من بگیرید! و این خیلی مهم است که یک پدر و مادری چنان اعتماد به تربیت فرزندان‌شان داشته باشند که به اطرافیان سفارش نمایند خُلق و خو و رفتار و اندیشه‌ی ما را از فرزندانمان بگیرید! اینها تربیت‌شدگان مکتب ما هستند!

بلی! این خیلی مهم است! این تفاوت انبیاء است با افراد دیگر! زن دارند، بچه دارند، ذریه دارند، اما چه ذریه‌یی! آن وقت دعاء انبیاء این است: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» (احقاف ۱۵)، صلاح، درست‌ی، اخلاق و عمل را در ذریه‌ی من قرار بده! توجه کنید این خیلی مهم است!

حالا در اینجا قرآن از اذن الهی سخن می‌گوید: «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا يَأْذَنَ اللَّهُ» (رعد ۳۸)، هیچ پیامبری حق ندارد آیه‌یی بیاورد جز به اذن خدا! یعنی آیاتی که خدا اذن داده است که به مردم ابلاغ شود، قطعاً خارج از سنتهای او نیست. پیامبر باید بداند که سنتهای الهی در تمام

موجودات و پدیده‌ها و کائنات نهفته است و این را باید به مردم تعلیم بدهد. از این جهت وقتی بیماری را نزد پیامبر می‌آوردند که ایشان دعاء بخواند تا او شفاء داده شود، پیامبر می‌فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً»، هر مرضی دارویی دارد، برو! برو و ببرش پیش پزشک!

جالب است کسانی که روش خلاف سنت الهی را به ما یاد داده‌اند و گفته‌اند که دعاء کنید تا مریض شفاء پیدا کند، و مثلاً می‌گویند: خاک فلان جا را بریزید توی آب و به مریض بدهید تا بخورد و شفاء پیدا کند، یا فلان دعاء را بخوانید تا مریضتان شفاء یابد، اینها خودشان که مریض می‌شوند، نزد پزشک می‌روند! و حتی برای درمان به خارج از کشور می‌روند! خوب چرا برای خودشان اینکارها را نمی‌کنند؟! و ما هم نمی‌پرسیم: شما که توی کتابت اینها را نوشتی و به ما دادی، پس چرا وقتی خودت مریض می‌شوی، به گفته‌های خودت عمل نمی‌کنی و یا برای درمان به خارج از کشور می‌روی؟! ما اصلاً سؤال نمی‌کنیم و همین‌طور سرمان را زیر انداخته‌ایم و حرکت می‌کنیم و با سرعت هم به سمت بهشت می‌رویم!!! اصلاً جهنمی در راه ما وجود ندارد!

پس ببینید اذن الهی در کجا قرار می‌گیرد. پیامبر حق ندارد آیه‌ی را خارج از چهارچوب اذن الهی بیاورد! یعنی پیامبر نمی‌تواند بگوید: هر کسی از پشت بام بیفتد، پاهایش می‌شکند جز من! نمی‌تواند بگوید: هر کسی را ماری که نیشش کشنده باشد، بزند، می‌میرد جز من پیامبر! به همین جهت است که قرآن می‌گوید: پیامبران هم ذریه و ازدواج دارند، همسر دارند، فرزند دارند، مثل بقیه مردم. اگر پیامبر شمشیر بخورد، مجروح می‌شود. اگر جراحی او سخت باشد، کشته می‌شود. امیرالمؤمنین هم همین‌طور. پیامبر نمی‌تواند بگوید: فرزندان

من اگر شمشیر بخورند، کشته نمی‌شوند! این خلاف اذن الهی است. بناءً بر این آیاتی را که پیامبران می‌آورند، در چهارچوب اذن الهی است. و اذن الهی این است که نتیجهٔ دروغ، خرابی و تباهی باشد. پیامبر نمی‌تواند بگوید: اگر کافر دروغ گفت، نتیجهٔ آن تباهی است، اما اگر مسلمانی که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد، دروغ بگوید، نتیجهٔ آن خوب است! آری! نمی‌تواند این را بگوید، این خارج از اذن الهی است و اگر هم بگوید تغییری در سنتهای الهی پدیدار نمی‌گردد، پس هیچ پیامبری نمی‌تواند آیه‌یی بیاورد که خلاف اذن الهی باشد.

«لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» (عدد ۳۸)، برای هر مهلتی، پایانی است. کتاب یعنی نوشتن، و در اینجا منظور از نوشته شدن، یعنی مشخص بودن پایان یک چیزی. پس ما باید روی این «اجل» و کتاب حساب کنیم. یعنی ایمان بیاوریم که اگر دروغ گفتیم، این دروغ آثار ویرانگر دارد. و اصلاح آن زمان دارد، یعنی اگر تا پنج دقیقه بعد دروغ‌مان را اصلاح کردیم، جلو آثارش را گرفته‌ایم، و اگر از این زمان رد شد، دیگر نمی‌توانیم جلو آثار آن را بگیریم! از این جهت است که قرآن می‌گوید: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ»، یعنی هر مهلتی، ثبت شده است که تا کجا این مهلت داده شده. عمر انسان هم همین‌طور است، یعنی این حقیقت ثبت شده است که این انسان سرانجام رفتنی است. انسان نمی‌تواند تمام اعمال زشت را روی هم انباشته کند و بگوید: خوب حالا من یک روزی فرصت پیدا می‌کنم و اصلاحش می‌کنم!

بخشی از آیهٔ ۷۸ سورهٔ مؤمن (یا غافر) نیز به همین مطالب اشاره دارد. از آیهٔ ۷۷ سورهٔ مؤمن معنا می‌کنم. «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ». باز هم تأکید می‌نمایم که روی کلماتی که در بعضی از آیات آمده،

حساب باز کنیم و رابطه خودمان را با آنها تعیین کنیم و ببینیم نسبت ایمانی ما با این کلمات و عبارات قرآنی چیست؟ خیلی باید رویش فکر کنیم و این رابطه را تعیین نماییم.

از جمله این کلمات و عبارات، یکی «فَاصْبِرْ» است، یعنی صبر کن! پایداری کن! رابطه ما با صبر چقدر است؟ یعنی چقدر در راه ایمان و اسلام و اجراء احکام دین، در خودمان، در میان خانواده‌مان، در اجتماعمان، در امتمان، پایداری و صبر کردیم و عقب‌نشینی نکردیم و ناامید نشدیم؟ میزان این رابطه را تعیین کنید که چقدر است؟

یکی دیگر از این عبارات، «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» است. یعنی همانا وعده الهی حق است. رابطه‌مان را باید با این آیه هم تعیین کنیم. چقدر ایمان داریم که وعده‌های خدا حق است؟ آیا واقعاً معاد متحقق می‌شود؟ محشری خواهد بود؟ معاد جسمانی و روحانی خواهد بود؟ ما دوباره زنده می‌شویم؟ اینها وعده‌هایی است که خدا داده است، آیا این وعده‌ها متحقق می‌شود؟ رابطه ایمانی ما با این وعده‌ها چیست؟

خداوند می‌گوید: ظلم ناپایدار است. از راه ظلم و تعدی نمی‌توان مالک قلوب مردم شد. از راه کم‌فروشی در هر چیزی، نه فقط در خرید و فروش، کم‌فروشی در علم، کم‌فروشی در ایمان، کم‌فروشی در اداره امور مردم، نمی‌توان سعادت را بدست آورد. آیا ما به تحقق این وعده‌ها ایمان داریم؟ اینها و نظایر اینها، همه از سنتها و اذنه‌های الهی است.

به عنوان مثال برخی می‌گویند: ائمه در بیان احکام تقیه می‌کردند؟! خوب تقیه در بیان احکام نوعی کم‌فروشی است! یعنی ائمه ضد قرآن عمل می‌کردند! مثلاً در مورد حدیث «اگر کسی به جماعت اهل سنت رفت، گویا که در پشت سر رسول خدا نماز خوانده است» از

جانب حضرت صادق، بیان می‌دارند که ایشان تقیه کرده‌اند! در برخی کتب حدیث، در ذیل این روایت نوشته‌اند: این تقیه بوده است! آیا امام در بیان حکم تقیه می‌کند؟! یعنی ضد قرآن عمل می‌کند و کم‌فروشی می‌نماید؟!!

بیا بید در سطوح پایین‌تر، خود من یا شما وقتی که حکمی از احکام الهی را دانستیم، اگر که ایمان بیاوریم که حق است، «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ»، باید خود را مخاطب «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» (مائده ۶۷)، بدانیم! زیرا خطاب به پیامبر، خطاب عام است! خطاب به همه مسلمانها است! خطاب به همه کسانی است که ایمان آورده‌اند! باید رابطه‌مان را با این آیات مشخص کنیم! رابطه‌ما با این که وعده الهی حق است چقدر است؟ نسبت آن چطور است؟ اگر احکام خدا را بگوییم، یعنی ایمان نداریم که حق است! اگر ایمان داریم که حق است باید بگوییم و باید انجام بدهیم؟

«فَأَمَّا نُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» (مؤمن ۷۷). خیلی نکته ظریفی در این آیه هست. ای پیامبر دو راه داری؟ در برابر ایمان به اینکه وعده‌های الهی حق است. دو اتفاق می‌افتد. یا تو به محقق شدن چیزهایی که ما به کفار، به ظالمها، به ستمگرها، به کم‌فروشها، به دروغ‌گوها، به رباخوارها، به متعدیان، به متجاوزان به آزادی‌های مردم، به پایمال‌کنندگان حقوق مردم، وعده داده‌ایم ایمان داری، یا می‌گویی: من که نمی‌بینم! ما این همه مبارزه و جهاد و جنگ کردیم، نتیجه آن که باید سلطه بی‌چون و چرای ما باشد کو؟! ابوسفیان که سر جایش هست! معاویه هم که سر جایش هست! مشرکین هم که سر جایشان هستند! یهود هم که هنوز ما را آزار و اذیت می‌دهند! ای پیامبر اگر این‌طور فکر کنی، این نشانه سستی ایمان است! تو ایمان نیآورده‌ای که وعده‌های ما

حق است؟ ای پیامبر لازم نیست تو نتیجه اعمال خودت را ببینی! «فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ»، ما برخی از آن چیزهایی را که به آنها وعده داده‌ایم ممکن است به تو نشان بدهیم. یعنی ممکن است در زمان حیات تو برخی از عذابهای وعده داده شده به کفار متحقق شود، و بعضی از نتایج اعمال و کوششها و مجاهدتهای تو پیدا شود، و بقیه آن ممکن است بعد اتفاق بیافتد! ۱۰۰۰ سال، ۲۰۰۰ سال بعد! مثل الآن! پیامبر کتاب را گذاشت و رفت، حالا ما نشسته‌ایم سر این کتاب و به آن ایمان آورده‌ایم و می‌خواهیم به آن عمل کنیم، خوب این آثار آن مجاهدتهای پیامبر است!

متأسفانه ما جزء گروه دوم هستیم که می‌خواهیم آثارش را ببینیم؟! و تازه قرآن می‌گوید: تو ایمان بیاور که وعده‌های الهی حق است، آثارش متحقق می‌شود، لازم نیست تو ببینی! تو صراط مستقیم را انتخاب کن! صبر کن! پایداری کن! به موانع که برخورد کردی عقب‌نشینی نکن! عقب‌گرد نکن! بایست تا مانع را برداری! چون تو از این طرف داری به جلو می‌روی، حق نداری عقب بروی! باید مانع را برداری! اما ما که این‌طور نیستیم! اصلاً نمی‌رویم که به مانع برخورد کنیم! یکی از دور می‌آید، می‌گوییم: تو چرا برمی‌گردی؟! می‌گوید: آن ته‌ته‌ها ظاهراً یک مانعی هست! می‌پرسیم: تو از کجا این را می‌گویی؟! می‌گوید: یکی دیگر داشت می‌آمد، او گفت یک مانعی آنجا هست!!! و به همین ترتیب همه با تقلید از همدیگر بر می‌گردیم!

همه، گروه، دسته جمعی، امت، باید بروند به سمت مانع! اگر این جمعیت ایمان آورنده به مانع برخورد کنند، مانع می‌افتد! و این وعده حق الهی است! این حق است و ما به این ایمان نیاورده‌ایم! این است که

می‌گوییم باید نسبت‌هایمان را با این کلمات و عبارات قرآن تعیین کنیم که ما کجا هستیم؟! و نسبت ایمانی ما با این کلمات و عبارات قرآنی چیست؟! یکی از آنها «صبر» و یکی «حق بودن وعده‌های الهی» و دیگری اینکه «لازم نیست که ما نتیجه کار خودمان را خودمان ببینیم». باید ایمان داشته باشیم که این کار درست است و در چهارچوب اذن الهی صورت می‌گیرد و آثارش بعد روشن می‌شود. و اتفاقاً این در طبیعت هم مشهود است. در همین ادبیات ما: «دیگران کاشتند که ما بخوریم، ما می‌کاریم که دیگران بخورند»، یعنی این چیزی که ما می‌کاریم، میوه آن را خودمان نمی‌بینیم، ولی باید بکاریم!

«فَالَيْتَا يُرْجَعُونَ»، پس به سوی ما بازگردانده می‌شوند. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِّنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» (مؤمن ۷۸)، این آیه هم شبیه آن آیه سوره رعد است. پیش از تو ما رسولانی را فرستادیم، داستان بعضی از آنها را برای تو گفته‌ایم، و داستان بعضی را هم نگفته‌ایم. «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»، و هیچ پیامبری حق ندارد آیه‌ی بی‌آورد مگر در چهارچوب اذن الهی. «فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فَضِي بِالْحَقِّ»، و وقتی فرمان خدا و موعد آن وعده‌های حق فرا رسد، آن وقت بر اساس حق داوری می‌شود. پس داوری بر اساس حق است، نه بر اساس خواهش دل ما! بر اساس آن حقی که منطبق با اذن الهی است. «وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ»، در موقعی که میزان عدالت الهی برافراشته می‌شود، و می‌خواهند داوری کنند، و به حق هم داوری می‌شود، در آنجا است که ابطال‌گران، آنهایی که به این وعده‌های الهی و حق بودنش ایمان نیاوردند، و آنها را باطل می‌انگاشتند از زیانکارانند! آنها زیان می‌کنند!

در اینجا هم به اذن الهی توجه کنید! هم به اینکه رسولان الهی نمی‌توانند خارج از چهارچوب الهی حکم کنند و آیه‌یی بیاورند، و وقتی که میزان برافراشته می‌شود، مبطلان دچار خسران می‌شوند. میزان الهی هم مثل آخرت و قیامتی است که هر لحظه آخرت و قیامت لحظه‌^۱ پیشین است، برای هر یک از این لحظه‌ها و قیامت‌ها ترازوی الهی دارد کار می‌کند! یعنی هر لحظه، آن ابطال‌گران دچار خسران و زیانند، نه اینکه حالا رها باشند و در دنیا خوش باشند! نه این‌طور نیست!

شما نگاه کنید به زندگی آنها، به کارهایشان، به نتیجه اعمالشان، به دستاوردهایی که دارند، به آبرو و حیثیت و شرفی که در میان مردم داشته‌اند، آیا توانسته‌اند حفظ کنند یا از دست داده‌اند؟! این نشانگر آن است که این ترازو دائم در حال توزین است و لحظه به لحظه وزن می‌کند، و عین این ترازوهای کامپیوتری، از این برگه‌ها هم بیرون می‌دهد! لحظه به لحظه! مدام کم و زیاد می‌کند و خیلی دقیق اعلام می‌کند! و اگر شما در همین جامعه خودمان دقت کنید، و گذشته^۲ افراد و زمان حالشان را نگاه کنید و بسنجید، می‌بینید که این ترازو چقدر خوب عمل کرده و چقدر خوب آن کاغذ را چاپ کرده و داده است دست مردم، که آثار اعمال را ببینید! همین جا هم ببینید!

والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتیم که برای ورود به مبحث «شفاعت»، اول باید مفهوم «اذن الهی» را درک کنیم، چرا که قرآن می‌گوید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (بقره ۲۵۵)، یعنی تا آن اذن نباشد، شفاعت نیست. در جلسات پیشین آیاتی را که متضمن اذن الهی است، بعضاً مورد بررسی قرار داده‌ایم و چند آیه دیگر مانده که إن شاء الله در ادامه توضیح خواهیم داد. مجدداً متذکر می‌شوم که اینها، مباحث اساسی ایمان ماست و حتماً باید بدانیم و عامل به آنها هم باشیم.

معنایی که برای «اذن»، هم از لغت و هم از تفاسیر، بیان نمودیم، این بود که «اذن» یعنی آن چهارچوب سنتهای الهی که تغییرپذیر و تحول‌پذیر نیستند. هدایت الهی نیز تبیین اذن الهی است. بناءً بر این وقتی که خداوند می‌گوید: به اذن ما، یعنی در چهارچوب سنتهای ما، یعنی بر اساس آن هدایتی که ما فرستاده‌ایم، و اصولی که بر نظام جهان حاکم است و این معنای اذن الهی است. در خارج از این اذن هم کسی به جایی نمی‌رسد، به همین جهت قرآن می‌گوید: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا» (کهف ۱۷)، کسی را که خدا هدایت کند، هدایت شده، و کسی را که خدا گمراه کند، دیگر هیچ کس نمی‌تواند او را هدایت کند و برای او هیچ دوست ارشاد‌کننده‌ی نخواهی یافت! البته

خدا کسی را گمراه نمی‌کند! بلکه مراد این است که اگر کسی از چهارچوب اذن الهی خارج شد و چنین تصور نمود که راه را پیدا کرده و با عقل خودش می‌تواند بهترین زندگی را داشته باشد، قرآن درباره او می‌گوید: نه! این طور نیست! این راههای دیگری را که، خارج از نظام تعیین شده الهی، خودش انتخاب کرده «من دون الله» است، یعنی به غیر از راه خدا و به غیر از اذن خدا است و بناء بر این راه به جایی نمی‌برد.

امروز از آیه ۱۰۰ سوره هود شروع می‌کنیم: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ»، این اخبار شهرها و قریه‌ها است که ما برای تو گزارش می‌کنیم، گروهی هنوز پا بر جا هستند و گروهی درو شده‌اند، یعنی رفته‌اند و دیگر نیستند. خداوند برای پیامبرش داستان اقوام پیشین را گزارش می‌کند، برخی از آنها هنوز پا بر جا هستند، مثلاً اگر قرآن از مجوس صحبت کرده، هنوز مجوس و زرتشتی داریم، و اگر از قوم عاد و ثمود و لوط صحبت کرده، آنها دیگر روی زمین نیستند، یعنی در زمان نزول قرآن دیگر نبوده‌اند، «حصید» بوده‌اند. - «حصد» یعنی درو کرد، «حصید» هم یعنی محصولی که کاملاً درو شده است. -

این نکات، بسیار اساسی است و باید مبانی ایمان ما را تشکیل بدهد، و آلا درست عمل نمی‌کنیم! اگر ما فکر کنیم که جاویدان هستیم و ماندگاریم و کره زمین و کرات دیگر، همه مال ما هستند و همه چیز در اختیار ما می‌باشد و اینها می‌توانند ما را جاویدان کنند، قرآن همه این تصورات را نفی کرده می‌گوید: «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ» (همزه ۳)، گمان می‌کند که مالش او را جاویدان ساخته است! «كَلَّا لَيُبَدِّلَنَّا فِي الْحُطْمَةِ» (همزه ۴)، هرگز! هرگز چنین نیست! با مالش خودش را در آتش دوزخ می‌افکند! «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطْمَةُ» (همزه ۵)، ای پیامبر می‌دانی «حُطْمَةُ» چیست؟ «تَارَ اللَّهُ

الْمُؤَقَّدَةُ» (همزه ۶)، آتشی است برافروخته! «الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ» (همزه ۷)، از درون دلها زبانه می‌کشد! یعنی دل‌های چرکین! دل‌های ناپاک! دل‌های ناآرام! دل‌های ظالم! دل‌های ستمگر! از درونشان آتش بیرون می‌آید! «مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ» (بقره ۱۷۴)، اینها در دل‌هایشان چیزی نمی‌خورند جز آتش! یعنی از درون آنها آتش زاییده می‌شود! آیا دنبال جهنم می‌گردی؟! نگاه کن به آدم‌هایی که در دل‌هایشان آتش می‌خورند! دنبال جهنم می‌گردی؟! نگاه کن به آدم‌هایی که «تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ»، از درون دل‌هایشان زبانه می‌کشد! چه چیز زبانه می‌کشد؟! «نَارُ اللَّهِ الْمُؤَقَّدَةُ»، آتش برافروخته الهی! آری! آتش الهی است! توجه کنید! اینها هدایت است!

ببینید آن اقوامی که «حصید» شدند، یعنی درو شدند و رفتند، مگر قدرت نداشتند؟! مگر فکر نمی‌کردند که مالشان آنها را جاویدان می‌سازد؟! پس حالا کجا هستند؟! این اذن الهی است! یعنی خداوند اذن داده است که بشر مدتی روی زمین حیات داشته باشد و بعد برود. و اذن نداده است که جاویدان و ماندگار باشد. «أَيُّمًا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» (نساء ۷۸)، حتی اگر در کاخ‌های سر به فلک کشیده و مستحکم و استوار باشید، مرگ شما را فرا خواهد گرفت! توجه نمایید:

اینها اساسیات ایمانی است که انبیاء می‌آورند! اینها اذن الهی است! بشر با این امکاناتی که دارد، خودش را جاویدان حساب می‌کند! مثلاً می‌گوید: آنکه می‌میرد، پزشک ندارد! فقیر است! من که دهها پزشک و بیمارستان و آزمایشگاه در اختیارم هست! هواپیما برای رفتن به خارج در اختیارم هست! پول در اختیارم هست! پس من مردنی نیستم!!! اگر کسی با این تفکر به جامعه نگاه کرد، تفکرش ستمگرانه است! یعنی چون خودش را باقی و جاوید می‌بیند، کوشش می‌کند

امکاناتی را که دارد، از دست ندهد، یا آنهایی را که ندارد، بدست بیاورد، حتی از طریق زور! اجحاف! کم‌فروشی! تعدی و تجاوز به حقوق مردم! آری! از این راهها می‌خواهد بدست آورد و خودش را جاویدان سازد و البته اینها خارج از اذن الهی است.

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» (هود ۱۰۱)، ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ظلم می‌کنند. یا «وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (آل عمران ۱۱۷)، بلکه آنها به خودشان ظلم می‌کنند. این جواب کسانی است که می‌گویند: خداوند اگر عادل بود به ما هم ثروت می‌داد، خدا به آنهایی که پول و قدرت دارند، بیشتر می‌دهد و به ما که نداریم و اهل عبادت و نماز و حج هم هستیم، نمی‌دهد! آن وقت خداوند می‌گوید: آنها در خارج از چهارچوب نظام حرکت می‌کنند و در واقع دارند به خودشان ظلم می‌کنند! ما به آنها ظلم نمی‌کنیم و عادل هستیم. اگر بلایی سر آنها آمد، یا سر همین فقراء آمد، به خاطر ظلم خودشان به خویشان است! آنها در پی فهم دین و نظام عالم و اذن الهی نبوده‌اند! شما هم که فقیرید، خارج از نظام و اذن الهی حرکت نموده‌اید! شما هم داخل این اذن نبوده‌اید! هر دو گروه به خودتان ستم کرده‌اید!

«فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (هود ۱۰۱)، آن معبودانی را که آنها گرفته‌اند، غیرخدا است، یعنی خدا را کنار گذاشته‌اند و معبودهای دیگری را اتخاذ کرده‌اند! خداوند می‌گوید: این معبودهایی که به غیرخدا انتخاب کرده‌اند، هیچ سودی به آنها نمی‌رسانند! در حالی که شما می‌بینید معبودهای دنیایی خیلی سود مادی دارند! مثلاً اگر کارمان اشکال پیدا کند، با پول می‌توانیم آن را حل کنیم، هم معبود ما که رشوه می‌دهیم، پول است، و هم معبود آنها که رشوه می‌گیرند، پول است، و

هر دو یک چیز را می‌پرستیم! خداوند می‌گوید: این معبودها سودی به شما نمی‌رسانند!

اینکه خداوند سرنوشت اقوام پیشین را برای پیامبر گزارش می‌کند، که رفته‌اند و درو شده‌اند و یا هنوز قائم هستند، برای همین است که ما را متوجه سنتهای تغییر ناپذیر، یا اذن و هدایت خود نماید. الآن سرنوشت شوم صدام حسین را می‌بینیم، ولی می‌گوییم: او صدام بود و با ما فرق می‌کند! ببینید صدام حسین چه همه اجحاف کرد، چه همه ظلم و زندان، حتی می‌گویند: اعدام‌هایش بیش از یک میلیون نفر بوده است! خوب آیا این کارها برایش سودی داشت؟! این قدرت «الله» و معبود او بوده است! آیا قدرت و ثروت به دردش خورد؟! «فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ»، هیچ سودی برایشان نداشت! یعنی کسانی که در خارج از چهارچوب اذن الهی حرکت کنند، تمام نعمتهای الهی هم که در اختیارشان باشد، هیچ سودی برایشان ندارد!

نمی‌دانم می‌خواهیم به این آیات ایمان بیاوریم یا نه؟! اشکالی که از اساس در فرهنگ و نگرش دینی ما پدید آمده، این بوده که گمان برده‌ایم خداوند این آیات را که می‌گوید، مخاطبش کفار است و ما که ایمان آورده‌ایم و اهل اسلام و دین هستیم، مخاطب آیات نیستیم! آری! اشتباه از اینجا شروع شده، در حالی که کفار، قرآن نمی‌خوانند که مخاطب آیات آن باشند! ما هستیم که قرآن را می‌خوانیم، پس ما مخاطب قرآن هستیم! کفار، حتی در آیاتی هم که مورد خطاب قرار گرفته‌اند، اصلاً به حرف قرآن و پیامبر گوش نداده‌اند! پس اول مخاطب قرآن، اهل ایمانند! و قبل از همه، خود پیامبر مخاطب قرآن است که خداوند دارد با او سخن می‌گوید!

قرآن دارد به ما آموزش می‌دهد که آن معبودها به درد نمی‌خورند! آن چیزی که انسان را جاویدان می‌سازد، حرکت در چهارچوب اذن الهی است، و چیزهای دیگر به درد نمی‌خورند! باز دقت کنید، می‌گوید: «فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ». اینکه من تأکید می‌کنم که هیچ بدردشان نخورده و نمی‌خورد، به دلیل لغت است. «أَغْنِي، يُغْنِي» یعنی بی‌نیاز کردن. مثلاً می‌گویید: فلانی غنی است، یعنی بی‌نیاز است. یا قرآن می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (لقمان ۲۶)، خدا بی‌نیاز پسندیده است، یعنی نیازی نه به پول ما دارد، نه به عبادت ما! «فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ»، آنها را بی‌نیاز نساخت. «مَا» نافیه است و بعد در ادامه آیه می‌گوید: «مِنْ شَيْءٍ»، یعنی هیچ! هیچ سودی برایشان نداشت!

خوب چه وقت سود ندارد؟! «لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ» (هود ۱۰۱)، وقتی که فرمان پروردگار صادر شود. آیا فرمان پروردگار لحظه به لحظه صادر می‌شود؟ در بعضی موارد، بلی! اما در کلیت نظام آفرینش، فرمان از اول صادر شده است. فرمان صادر شده است که ظلم راه به جایی نمی‌برد! پولی را که از راه کم‌فروشی به دست بیاوری، راه به جایی نمی‌برد! پولی را که از راه رشوه و ربا جمع کنی، راه به جایی نمی‌برد! پولی را که از مردم به دست بیاوری، راه به جایی نمی‌برد! خداوند فرمان اینها را از اول صادر کرده و همه در لوح محفوظ است. پس فرمان اصلی صادر شده و وقتی انجام بگیرد، یعنی قضاء الهی. «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا» (اسراء ۲۳)، یعنی در کل نظام آفرینش خداوند این را نهادینه ساخته است که حتماً جز او کس دیگری را نپرستید و این «قضاء» الهی است.

خوب «قَدَرِ» آن کجاست؟ قَدَرِ اندازه‌هایی است که به دست ما تعیین می‌شود. یعنی ما چقدر این فرمان الهی را اجراء می‌کنیم؟ این

می‌شود قَدَر. ما چقدر غیرخدا را می‌پرستیم و چقدر نمی‌پرستیم؟ این قَدَر است، یعنی به اندازه قدرها و اندازه‌هایی که ما عمل می‌کنیم، پاداش می‌گیریم. بناءبراین قضاء، فرمان کلی الهی است که حاکم بر تمام کلیات و جزئیات عالم است، و قَدَر اندازه‌هایی است که در عمل، به دست ما انجام می‌گیرد. به عنوان مثال، قضاء الهی این است که ما از شیر و گوشت گوسفندها و شترها و گاوها بخوریم و سوارشان هم بشویم. اما قَدَرش را ما تعیین می‌کنیم که این گوسفند چه وقت کشته شود؟ ما با بریدن سرش قَدَرش را تعیین می‌کنیم. یا چه میزان بار و در چه وقت بر پشت حیوان بگذاریم. بناءبراین این ما هستیم که اندازه‌ها را تعیین می‌کنیم.

«لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ»، وقتی که فرمان پروردگار تو بیاید، «وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَثِيبٍ» (هود: ۱۰۱). «تَبَّ» یعنی «هلاک شد» یا «قطع کرد»، «برید». به باب تفعیل که می‌رود می‌شود: «تَبَّبَ، يُتَبَّبُ، تَثِيبٌ». بناءبراین «تَثِيبٌ» مصدر باب تفعیل است به معنای «خسارت زدن» و «قطع کردن و بریدن هر چیزی است به تدریج». وقتی که امر پروردگار صادر شد و آمد، انجام تمام آن کارهایی که فکر می‌کردند در راستای دوام و بقا خودشان است، «وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَثِيبٍ»، هیچ چیزی بر آنها نمی‌افزاید جز خسارت! هیچ به آنها نیفزود، یعنی دیگر به دردشان نخورد جز خسارت و هلاک و نابودی! یعنی همان چیزهایی را که فکر می‌کردند موجب دوامشان است، موجب هلاکشان شد! آری! همان چیزها موجب خسارت و نابودی و قطع حیاتشان می‌شود! «سَسْتَدْرِيْهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُوْنَ» (اعراف: ۱۸۲- قلم: ۴۴)، از جایی که نمی‌دانند آنها را پله پله به سمت عذاب می‌کشانیم.

«وَكَذَلِكَ أَخَذَ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ» (هود: ۱۰۲).

«وَكَذَلِكَ»، و سنت ما این است. آیاتی که اولش «كَذَلِكَ» بیاید، یعنی سنت ما این است، اذن ما این است و خارج از این اتفاق نخواهد افتاد و عمل نخواهد شد. خوب آن سنت چیست؟ «أَخَذُ رَبِّكَ»، گرفتن پروردگار تو این طور است. چه وقت؟ «إِذَا أَخَذَ الْقُرَى»، آن وقتی که قریه‌ها، شهرها و کشورها را بگیرد. به چه سببی؟ «وَهِيَ ظَالِمَةٌ»، در حالی که آنها ستمگرند! اهل آن قریه‌ها ستم پیشه‌اند! در جای دیگر، قرآن می‌گوید:

«وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ» (قصص ۵۹)، یعنی اهل قریه‌ها ظالمند!

در زبان، اطلاق اسم حال بر محل یا اسم محل بر حال خیلی معمول است. مثلاً شما به جای اینکه بگویید: آب باران از ناودان جاری شد، می‌گویید: ناودان جاری شد، ناودان که سرجایش چسبیده و حرکت هم نمی‌کند! پس مقصود آب باران است. یا می‌گویید: از این مغازه پیرس که خانه فلانی کجاست. مغازه که حرف نمی‌زند! پس منظور شما این است که برو از آدمی که توی آن مغازه هست، پیرس.

قرآن می‌گوید: «إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ»، یعنی شهرها را به سبب اینکه ستمگرند، خداوند می‌گیرد! یعنی به عذاب خودش دچار می‌کند! خداوند آنها را می‌گیرد! مثل اینکه بگویید برق مرا گرفت! پس در و دیوار قریه‌ها که ظالم نیستند! مردم داخل قریه‌ها هستند که ستمگرند! «إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ» (هود ۱۰۲)، همانا گرفتن خدا بسیار دردناک و شدید است! این مطالب و حقایق قرآن در ذهن اهل ایمان به درستی جا نگرفته و ما همیشه خودمان را از عذاب الهی مستثنی کرده‌ایم و می‌گوییم: عذاب مال کفار است! عذاب مال آنها است که ایمان نیاورده‌اند! نه مال ما که ایمان داریم و از این مهم‌تر ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را هم داریم! این اشتباه موجب شده که ما خوب عمل

نکنیم! من نمی‌گویم: ما اصلاً عمل نمی‌کنیم، بلکه می‌گویم: خوب عمل نمی‌کنیم!

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ» (هود ۱۰۳)، در این آیاتی که ما از ملل پیشین می‌گوییم، نشانه‌ی است برای کسانی که از عذاب پایانی و آخرت بیمناک باشند. این قصه‌ها به درد آنها می‌خورد، آنها را هشدار می‌دهد و آنها متوجه می‌شوند. پس این آیات در ذهن شما هم بماند که برای نتیجه‌گیری نهایی به آنها نیاز داریم.

قرآن می‌گوید: این قصه‌ها به درد کسی می‌خورد که از عذاب آخرت بیمناک باشد و بترسد! خوب اگر ما خیالمان راحت باشد که در آخرت یکی آنجا وساطت می‌کند و می‌گوید: برو داخل بهشت! آیا دیگر در چهارچوب سنن و اذن الهی عمل می‌کنیم؟! باید دائم دلهره و ترس بر ما مستولی باشد که آیا این عملی که انجام می‌دهیم، عذاب اخروی دارد یا ندارد؟ اصلاً این موضوع در ذهن ما نیست! به سطح جامعه نگاه کنید: کمتر کسی هست که وقتی دارد کاری انجام می‌دهد، آن ترازوی عدل الهی در قیامت جلو چشمش باشد! من فکر نمی‌کنم بیش از پنج یا ده درصد مغازه‌داران و فروشندگان ما و آنهایی که با میزان سر و کار دارند، وقتی که دارند چیزی را وزن می‌کنند، به فکر آخرت و ترازوی عدل الهی باشند! پس این آیات به درد آنها نمی‌خورد، بلکه به درد کسانی می‌خورد که در آن لحظه، ترازوی عدل الهی را جلو چشمان خود ببینند!

«ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ» (هود ۱۰۳)، خدا دارد توضیح می‌دهد که شک و تردید ما برطرف شود! جاهای دیگر قرآن هم بسیار توضیح داده و اینجا هم تبییناً و توضیحاً می‌گوید: آن روز چه روزی است که مؤمن باید از آن

بیمناک باشد و بترسد؟ «ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ»، آن روز، روزی است که مردم در آن مجموعند، یعنی همه مردم گردآورده می‌شوند! آری! همه مردم! «وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ» (هود: ۱۰۳)، و این روز، روزی پیدا و روشن است! مشهود است! کسی اگر چشمش را باز کند، آن روز را می‌بیند!

بیاید کمی روی این خوبیها و بدیها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، زیبایی‌ها و نازیبایی‌ها، فکر کنیم، بیاید همه ما فکر کنیم که در این دنیا از چه چیزهایی لذت می‌بریم؟ از اینکه دور هم بنشینیم، همدیگر را دوست داشته باشیم، نسبت به هم احترام قائل باشیم، نسبت به هم احسان کنیم و حتی ایثار نماییم، مگر اینها را دوست نداریم؟! حالا شما یک روزی را در نظر بگیرید که «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ، فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ» (طارق: ۱۰ و ۹)، روزی که درون انسانها باز می‌شود، و هیچ قدرت و یاوری نمی‌تواند جلوی این کار را بگیرد، و انسان دیگر در آنجا یاوری ندارد، خودش هم قدرتی ندارد که جلوش را بگیرد و نگذارد آن کینه‌ها و بغض‌ها و نفاقها و دورویی‌هایی که نسبت به برادرش، مادرش، پدرش، خواهرش، خویشانش، جامعه‌اش داشت، در آنجا روشن شود. آری! نمی‌تواند جلوش را بگیرد! آنجا روشن می‌شود! همه همدیگر را می‌شناسند! آن وقت اینجا که ما دوست داشتیم دور هم بنشینیم، آیا قیامت دوست نداریم؟! آن وقت عذابی بالاتر از این نیست و جهنمی بدتر که ما را در تنهایی قرار بدهند! مثل سلول انفرادی! می‌گویند: برو آنجا، تو که هیچ یک از اینها را دوست نداشتی! اگر می‌توانی یک نفر را نام ببر که دل تو با او یکی بوده باشد، تا او را بیاوریم پیش تو و دو نفری با هم باشید! این می‌شود جهنم! چرا ما روی اینها اصلاً فکر نمی‌کنیم که ممکن است این اتفاق بیفتد و آنجا «تُبْلَى السَّرَائِرُ» باشیم؟! آن وقت آنجا

وقتی همدیگر را می‌بینیم می‌گوییم: او که اینقدر به ما سلام گرم می‌کرد! تعظیم می‌کرد! سرش را تا روی زمین پایین می‌آورد! حالا معلوم شد که دشمن بوده! آری! آنجا آشکار می‌شود! حتماً نمی‌خواهیم آن‌طور باشد! زیرا شرمنده می‌شویم که آنجا همهٔ مردم بفهمند ما چطور فکر می‌کردیم! پس این قضیه بسیار مهم است که ما بتوانیم خودمان را با آیات قرآن تطبیق دهیم.

«وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدُّودٍ» (هود ۱۰۴)، ما آن روز را به تأخیر نمی‌اندازیم. ببینید! خدا دارد حرف می‌زند، خدا را که همه قبول داریم! خدا می‌گوید: به تأخیر نمی‌اندازیم مگر برای مهلتی معین و قابل شمارش. مثلاً یک نفر با داشتن تمام امکانات و تسلط بر تمام دنیا و فرمانبرداری همهٔ افراد بشر از او، مگر چقدر عمر می‌کند؟! نود سال، می‌بینید که قابل شمارش است، و این «أَجَلٍ مُّعَدُّودٍ» است.

«يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (هود ۱۰۵). آیاتی را که تا اینجا معنا نمودم برای رسیدن به این آیه بود تا ببینیم که اصلاً اذن در چهارچوب چه آیاتی قرار می‌گیرد. آیات «اخافه»، یعنی آیات ترساندن از عذاب الهی، و اینکه فقط مؤمنان از آن روز بیمناکند، و این امتها و قریه‌هایی که می‌بینید، یک روزی خواهد آمد که اینها «حصید» هستند و درو شده‌اند و رفته‌اند و دیگر نیستند! آری! در این چهارچوب، آن روز فرا می‌رسد!

آن روز چه روزی است؟ «يَوْمَ يَأْتِ»، روزی که وقتی فرا رسد، در آن روز چه اتفاقی می‌افتد؟ «لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ». «تَكَلَّمَ» باب تفعّل است. در قرآن و در لغت عرب وقتی دو حرف «تاء» کنار هم قرار می‌گیرند، مثل «تاء» مخاطب مضارع با «تاء» مؤنث غایب مضارع، یک «تاء» حذف می‌شود. در مضارع باب تفعّل «یتکلم، یتکلّمان، یتکلمون، تتکلم و...»، در «تتکلم»، یک

«تاء» حذف می‌گردد و می‌شود «تکلم». و چون «نفس» مؤنث است، فعل را مؤنث غایب می‌آورد و می‌گوید: «يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ»، یعنی روزی که در آن هیچ نفسی حق سخن گفتن ندارد! ببینید از نفس انسان صحبت می‌کند. دیگر آنجا جسم مطرح نیست! روح انسان مطرح است!

«يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ»، روزی که وقتی بیاید دیگر نفس انسان حق سخن گفتن ندارد، «إِلَّا يَأْذَنُ»، مگر به اذن پروردگار. آیا خداوند در قیامت به دروغگو اذن می‌دهد که از خودش دفاع کند؟! نه! دیگر دفاع ندارد! می‌گوید: دروغ گفتم، این هم نتیجه دروغ گفتن تو! برو و حرف نزن! آیا به رباخوار اذن داده است که از خودش دفاع کند؟! نه! حق نداری! سکوت! برو! این آثار عمل خود توست! آیا به کم‌فروش اذن داده است که در قیامت از خودش دفاع نماید و بگوید به این جهت من کم‌فروشی کردم؟! اصلاً دلیلی که خدا بپذیرد دارد که ارائه بدهد؟ این مسائل خیلی روشن است، حتی در دادگاههای عدل دنیایی هم همین‌طور است. مثلاً آیا کسی که زنای او ثابت شده، می‌تواند دلیل بیاورد که من به این دلیل منطقی و عقلی زنا کردم!

روز قیامت همه اینها ثابت است، یعنی «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» است. «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ» (حاقه ۱۹)، «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ» (حاقه ۲۵)، همه اینها روشن است! نامه‌های اعمالشان در دستشان است! آن وقت آنجا کسی می‌تواند، با اینکه جرمش ثابت شده، دلیل منطقی بیاورد؟! اینجا در دنیا هم نمی‌تواند! مثلاً یک قاتل بگوید: من به این دلیل منطقی کشتم! اگر هم بیاورد، قاضی دنیوی ممکن است بپذیرد، ولی خدا که دیگر نمی‌پذیرد! یعنی آنجا خدا، اذن را سلب کرده است! وقتی جرم ثابت شد، دیگر دلیل منطقی برای سخن گفتن و دفاع از خود کردن وجود

ندارد! بناءبراین آنجا خداوند به اینها اذن نمی‌دهد که صحبت کنند. پس به چه کسی اذن داده می‌شود صحبت کند؟ چه کسی آنجا حق سخن گفتن دارد؟ «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ» (نساء ۱۴۸)، خداوند دوست ندارد کسی به زبان بد، دهان بگشاید و فریاد بکشد، مگر کسی که مورد ستم قرار گرفته است! پس کسی حق دارد آنجا سخن بگوید که مورد ستم قرار گرفته باشد و خود ستمگر نباشد! و بناءبراین همانهایی که خدا اینجا به آنها اذن داده است، آنجا هم مأذون هستند.

«خداوندا! اینها به من ظلم کردند، من مظلوم واقع شده‌ام»، خوب آن کیست که می‌تواند این گونه صحبت کند؟ آن ابا عبدالله الحسین است! آن امیرالمؤمنین است! آن حضرت صادق است! آن زین‌العابدین است! آن زینب است! درود خداوند بر همه آنها باد! آنجا فریاد می‌کشند، آنها حق دارند حرف بزنند. چه ظلمی کرده‌اند؟! هیچ! آنها مورد ستم قرار گرفته‌اند. در چه راهی؟ در راه اعلاء «کلمة الله»! آنها مأذون هستند که سخن بگویند و از دست کسانی که به آنها ظلم کرده‌اند، گله کنند و فریاد بکشند! امیرالمؤمنین قبل از اینکه از اصحاب معاویه گله کند، از اهل کوفه نزد خداوند شکایت می‌برد! خداوندا اینها بودند که پشت مرا خالی کردند! و ابا عبدالله الحسین قبل از اینکه از ابن زیاد گله کند و به بارگاه عدل الهی شکایت برد، از کسانی گله می‌کند که به او نامه نوشتند و او را دعوت کردند! خداوندا اینها پشت مرا خالی کردند!

من فکر نکنم کار قیامت به این سادگی و آسانی باشد که انسان در این دنیا عمل صالح و قابل قبول در چهارچوب اذن الهی انجام نداده

باشد و آنجا برود بهشت! فکر نکنم اینقدر بی در و پیکر باشد! توی این دنیا هم اینقدر بی در و پیکر نیست! مثلاً دو نفر می‌روند و می‌گویند ما می‌خواهیم استاد دانشگاه بشویم. اما یکی بی‌سواد است و دیگری در یک رشته‌ی دکترا دارد! خوب حالا آنکه بی‌سواد است، خیلی گریه کند، اشک بریزد، تو را به خدا، تو را به پیغمبر، تو را به قرآن، من بیچاره‌ام، فقیرم، بگذارید من اینجا استاد باشم!!! آیا این گریه فایده‌ی دارد؟! و اگر رئیس آن دانشگاه دلش برای او سوخت و گفت: آقا شما می‌توانید استاد باشید، آیا عادل است؟! آیا به آن محصولی که می‌روند سر آن کلاس، خیانت نکرده؟! اینها چیزهای طبیعی و روشن است.

بگذارید برایتان یک خاطره در همین رابطه بگویم: در زمان شاه، یک دوست دبیری داشتیم که خدا رحمتش کند، بر اثر یک سانحه‌ی فوت کرد. او ما را مسخره می‌کرد و می‌گفت: شما می‌خواهید شاه را بردارید؟! و تازه به چه امیدی؟! به امید اینکه قیامت خداوند به شما اجر بدهد؟! و بعد می‌گفت: می‌دانید قیامت چه اتفاقی می‌افتد؟! قیامت خداوند مردم را دو دسته می‌کند، یک عده آنهایی که اعمال خوب در دنیا انجام داده‌اند و یک عده آنهایی که عمل بد انجام داده‌اند. به آنهایی که عمل خوب انجام داده‌اند، یک جادهٔ آسفالت دو طرف درختکاری شده و سایه و جویبارهای جاری را نشان می‌دهد و می‌گوید: این راه می‌رود به بهشت، راه بیفتید و بروید. و به عده‌ی که عمل بد کرده‌اند، یک راه سنگلاخ، با آفتاب سوزان، پر از تیغ و خار نشان می‌دهد و می‌گوید با پای برهنه، از این طرف بروید به سوی جهنم! این عدهٔ بدکار پنجاه متری که می‌روند، پاهایشان خون می‌افتد و می‌نشینند و می‌گویند: خدایا آنها که در دنیا رنج کشیده‌اند به جاده سنگلاخ عادت

دارند و پاهاشان هم سفت و سخت شده و خون نمی‌آید، پس جای ما را عوض کن! و...، خدا هم دلش می‌سوزد و می‌گوید: خوب راست می‌گویید! اصلاً منطق هم همین است! بعد به نیکوکاران می‌گوید: شما که به سختی کشیدن عادت کرده‌اید، بیایید از این طرف بروید! بعد آن دبیر اینطور نتیجه می‌گرفت و می‌گفت: پس قیامت هم برد با ماست!

این خاطره را برایتان گفتم که ببینید اصلاً دید این است! یعنی اگر ما بیاییم و آن چیزی را که تحت این عنوان که می‌بخشند و شفاعت می‌کنند، قبول کردیم، همین اتفاق می‌افتد. آن وقت آیا این منطقی است؟! عقلی است؟! مثل اینکه یک بی‌سواد را به جهت اینکه گریه کرده و دل آن رئیس دانشگاه به حالش سوخته، بگویند: خوب بیا و استاد باش! اینکه نمی‌شود! اصلاً در نظام عالم امکان وقوعش نیست! حداکثر می‌گویند: خیلی خوب! حالا فقیر است، گریه هم می‌کند، یک جایی یک کاری به او بدهید، مثلاً در یک اداره‌ی بی‌چای دم کند، مستخدم باشد، یک حقوقی هم به او بدهید.

«فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» (هود ۱۰۵)، از این آدمها دو گروه ساخته می‌شوند، دو گروه آنجا از هم تفکیک می‌شوند، بدبخت و نیک بخت. «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ» (هود ۱۰۶)، اما کسانی که بدبخت شدند، جایگاهشان در آتش است! ببینید خدا خودش دارد تعریف می‌کند که اذنش چیست؟ این است که آن کسی که بدبخت شده و خودش را بدبخت کرده، «فِي النَّارِ»، این آتش است! این اذن است! «لَهُمْ»، برای آنها این وضعیت است، «زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ»! «زَفِيرٌ» ناله و صدای ابتدائی فریاد است، آن قسمت از فریاد که صدا بالا می‌رود و «شَهِيقٌ» آن قسمت از فریاد است که صدا پایین می‌آید. پس «زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ»، یعنی ابتداء و انتهاء فریاد،

یعنی بلند و کوتاه کردن صدا. در لغت «زَفِيرٌ وَشَهيقٌ» را به ابتداء و انتهاء صدای الاغ معنا می‌کنند، یعنی وقتی «عربده» و «عرعرش» را شروع می‌کند، این صدای ابتدائی خیلی بلند است و بعد پایین می‌آید، ابتداء را «زفیر» و انتهاء آن را «شهیق» می‌گویند. مفسران می‌گویند: خداوند در اطلاق این دو لغت بر کسانی که اهل آتش هستند عمد داشته است، یعنی این طور فریاد می‌کشند! - «كَمَثَلِ الْحِمَارِ» (جمعه ۵) -

«خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» (هود ۱۰۷)، در آن عذاب و آتش جاویدانند تا زمانی که آسمانها و زمین پابرجاست! خیلی نکته جالبی است! مگر در قیامت آسمانها و زمین در هم پیچیده نمی‌شوند؟! «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» (انبیاء ۱۰۴)، روزی که آسمان را چون طوماری در هم می‌پیچیم، پیچیده می‌شود، مثل یک دفتری که ببندند، آسمانها و زمین بسته می‌شود! پس این چه قیامتی است که انسان در این آتش جاودانه است، «مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»، تا زمانی که آسمانها و زمین پابرجا هستند؟!!

«إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ» (هود ۱۰۷)، جز آنکه پروردگار تو بخواهد، پروردگار هم می‌گوید: من خارج از این اذن چیزی نمی‌خواهم! «إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» (هود ۱۰۷)، پروردگار تو حتماً انجام دهنده آن چیزی است که اراده کند. خداوند چه چیزی را اراده می‌کند؟ آیا خداوند اراده شر می‌کند؟! آیا خداوند اراده ظلم می‌کند؟! آیا خداوند اراده می‌کند که حق حسین را بگیرد و به شمر بدهد؟! اگر چنین اتفاقی بیفتد، آیا خدا عادل است؟! حتماً این خارج از نظام الهی است که شمر حق حسین را آنجا هم بگیرد! پس خداوند آنچه را که اراده کند، انجام می‌دهد. خدا اراده نموده که در قیامت آن میزان و شاهین ترازوی عدالت، ذره‌ی بالا و پایین نشود. و

همین اذن الهی است که همان لوح محفوظ است، همان کتاب مبین است، همان رَقّ منشور است و همان سنت الهی غیر قابل تبدیل و تحویل است.

«وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا» (هود ۱۰۸)، و اما کسانی که به نیک بختی دست یافته‌اند، «فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا»، در بهشت جاویدانند، «مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»، تا آن وقتی که آسمانها و زمین پابرجاست، «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ»، مگر آنکه خدا بخواهد، «عَطَاءَ غَيْرِ مَجْذُودٍ»، و این عطاء و بخششی قطع نشدنی است! ببینید با اینکه خداوند نسبت به اهل بهشت می‌گوید: آنها جاویدانند در بهشت، می‌گوید: آنجا هم مشمول عطاء و فضل و فیض الهی می‌شوند! چه عطائی؟! «عَطَاءَ غَيْرِ مَجْذُودٍ»، عطائی که اصلاً قطع شدنی نیست! یعنی عطاء الهی در بهشت از این بندگان قطع شدنی نیست!

ایمان آوردن به این آیات و این وقایعی که اتفاق خواهد افتاد، ظاهراً مقداری در ابتداء امر سخت است! انسان می‌خواهد یک صحنه‌یی را تجسم کند که حالا چطور می‌شود! آیا روی این کره زمین مردم زنده می‌شوند و جمع می‌شوند؟! این صحنه را هم که تجسم می‌کند، بعد عقلش نمی‌کشد که این همه آدم که در میلیاردها سال مرده‌اند، وقتی همه زنده می‌شوند، آیا این کره زمین ممکن است سنگین شود؟! ذهن ما اصلاً از این عالم نمی‌تواند بیرون برود، و انبیاء آمده‌اند انسان را از اینجا ببرند بیرون! خارجش کنند! بال و پر به او بدهند که به سمت ملکوت اعلاء الهی پرواز کند! برود بالا و از اینجا کنده شود! اصلاً انسان سیر در آفاق و انفس کند! همانگونه که عیسی (ع) هم مدعی انجام همین کارها است.

«فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ» (هود: ۱۰۹)، ای پیامبر! پس تو تردید نکن! این خیلی مهم است که خداوند به پیامبرش می‌گوید: مبادا از این چیزهایی که آنها می‌پرستند در شک فرو روی و فکر کنی راه پرستش آنها هم در چهارچوب اذن الهی است! نه! آن خارج از اذن الهی است! ای پیامبر یک وقت تردید نکنی و نگویی: خوب حالا ما یک پرستش داریم، آنها هم یک پرستش! آنها خدا را می‌پرستند، ما هم خدا را! آنها به بت‌ها می‌گویند: «هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (یونس: ۱۸)، پیامبر هم بگوید: این آدم، جدّ ما، برای من شفاعت می‌کند!

«مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِّن قَبْلُ» (هود: ۱۰۹)، پرستش اینها به روش پرستش پدرانشان است و چیزی جز آن نیست! همان روش را دارند ادامه می‌دهند! خواهش می‌کنم به این آیات خوب دقت کنید! قرآن آمده که روش پرستش پدران را به هم بریزد و ایجاد تحول در کیفیت و نوع پرستش به وجود بیاورد! کسانی که پرستش پیشین را ادامه می‌دادند، حتی اگر می‌آمدند و می‌گفتند: ما اسلام آورده‌ایم، ولی به همان روش پدرانشان بودند، آیاتی از این دست، که در قرآن هم کم نیست، در موردشان صدق می‌کند!

«وَإِنَّا لَمَوْفُونَ بِمَا نَعْبُدُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ» (هود: ۱۰۹)، و ما نصیب و بهره‌شان را، بی‌آنکه ذره‌یی درش نقص ایجاد شود، به آنها می‌دهیم! نصیبشان را کامل می‌دهیم! یعنی آنهایی که روش پدرانشان را ادامه می‌دادند، و الآن هم در زمان تو هستند، و به تو ایمان نمی‌آورند، و روش پرستش خود و پدرانشان را عوض نمی‌کنند، ما نصیبشان را می‌دهیم، خوب کمال نصیبشان در چیست؟ در اینکه عذاب را تماماً و کاملاً دریافت کنند! اینها اذن الهی است! یعنی خداوند اذن نمی‌دهد کسی که در دنیا

عملش طالح بوده و نه صالح، از آن پشتِ در، با وساطت اولیاء الهی، برود و وارد بهشت بشود، و با رسولان و انبیاء و اولیاء و صدیقین و شهداء و مجاهدان و مهاجران و انصار همنشین و هم غرّفه گردد! این را خالق گیتی اذن نداده است! بلکه مؤکداً می‌گوید: آری! ما پاداش و نصیبشان را بدون آنکه ذره‌یی نقصان در آن پدیدار شده باشد، خواهیم داد!

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته